مجموعه در علم سیاق

۱) کبری
۲) شرح چغمینی
۳) علم سیاق
۴) علم سیاق
۵) در ساختن لعل و یاقوت مصنوعی
۶) مجمل در اصول خمسه

مجموعه در علم سیاق

۱) کبری

۲) شرح حشم

۳) علم سیاق

۴) علم سیاق

۵) در ساختن لعل و یاقوت مصنوعی

۶) مجمل در اصول خمسه

مجموعه در علم سیاق

بسم الله الرحمن الرحيم

۲



بدانکه آدمیرا قوتیست درّاکه منقش میگردد و در وی صور اشیاء

چنانکه در آئینه لیکن در آئینه حاصل نشود مگر صور یعنی محسوسات

و در قوه مدرکه انسانیه که آن را ذهن خوانند حاصل شود صور محسوسات

و معقولات محسوس آنست که یکی از حواس ظاهره پنجگانه که آن

باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنست

که بانها مدرک نشود و هر صورت که در قوه مدرکه انسانی حاصل شود

یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر نسبت چیزی

بچیزیست بایجاب چنانکه زید نویسنده است یا بسلب چنانکه

زید نویسنده نیست این صورت را تصدیق خوانند و اگر آن صورت

حاصله غیر صورت نسبت مذکوره باشد آن را تصور خوانند پس علم

که عبارت از ادراکست منحصر شد بر تصور و تصدیق

فصل بعد از این معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی خواه

بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه است یکی حملیت چنانکه

در مثال مذکور معلوم شد **دوم** اتصالی است چنانکه گوئی که

اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود است یا گوئی نیست چنین که

اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود باشد **سیم** انفصالی است

چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی

نیست چنین که آن شخص یا انسان باشد یا حیوان پس

ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب

تصدیق باشد و او را حکم نیز گویند و چون ادراک نسبت چیزی

بچیزیست بایجاب یا بسلب ناچار است او را از سه تصور

یکی تصور منسوب الیه که اورا محکوم علیه خوانند دوم
تصور منسوب به که اورا محکوم به خوانند سیم
تصور نسبت بین بین که او را نسبت حکمیه خوانند مثلا در
تصدیق انکه زید قایم است ناچار باشد اورا از تصور زید
که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است
و از تصور نسبت که میان قائم و زید است که آن را
نسبت حکمیه خوانند تا بعد از آن ادراک آن نسبت
ایجاب یا بسلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد
بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه
لیکن هیچ کدام ازاین تصورات نزد اهل تحقیق
جزو تصدیق نیست **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است

یکی انکه

یکی انکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری چون
تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند
اینها و این قسم را تصور ضروری خوانند دوم
انیکه احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور روح
و ملک و جن و امثال آن و این قسم را تصور
نظری و کسبی خوانند بهمین قیاس تصدیق نیز دو
قسم است یکی ضروری که محتاج بنظر نباشد
چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش
گرم و نظایر آن دوم نظری که احتیاج باشد چون تصدیق
بانکه صانع موجود است و عالم حادث است
و غیر آن **فصل** تصور نظری را از تصور ضروری

الروح جوهر ... یتعلق بالبدن
الملک جسم نورانی یتشکل باشکال المختلف حتی للانبیاء و الصلحاء والمقربین عند الله ...
الجن جسم ناری یتشکل باشکال المختلف حتی الکلب ... الانبیاء و الصلحاء ... عند الله ...
العالم متغیر و کل متغیر حادث
الصانع مؤثر فی الموجودات و کل مؤثر فی الموجودات ...

و تصدیق نظری از تصدیق ضروری حاصل میتوان
کرد بطریق نظر که آن عبارتست از ترتیب تصورات
معلومه و تصدیقات حاصله بر وجهی که ادا کند بتحصیل
تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان
را با تصور ناطق جمع کنند گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور
انسان که نبوده است حاصل شود چنانکه تصدیق
بانکه عالم متغیر است با تصدیق بانکه هرچه متغیر است
حادث است از اینجا تصدیق بانکه عالم حادث
است حاصل شود **فصل** امتیاز آدمی از
دیگر حیوانات بانست که وی مجهولات را از معلومات
بنظر حاصل میتوان کرد بخلاف سایر حیوانات

بهائم

پس بر همه کس لازم است که طریق نظر و صحت و فساد
آنرا بشناسند که چون خواهند مجهول تصوری یا تصدیقی را
از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کنند
توان کرد مگر آنکسانی که از جانب خدا قوه داشته باشند
بنفسهای پاکیزه من عند الله مؤید باشند بنفوس
قدسیه که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج بنظر نباشد
فصل بدانکه در عرف علمای این فن آن تصورات مرتبه
را که موصل شوند بتصوری دیگر معرف و قول شارح خوانند
و این تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت
و دلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن معرف
و حجت است و شک نیست که معرف و حجت در حقیقت

هو
قال علی علیه السلام النفس اربعة انواع
اما
اولها نامیة نباتیة و ثانیها
حسیة حیوانیة و ثالثها
ملکیة قدسیة و
رابعها کلیة
الهیة

معانیست نه الفاظ مثلا معرّف انسان معنی حیوان ناطق است
نه لفظ آن و حجّت حدوث عالم معانی آن قضایای مذکوره است
نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج
بالفاظ نباشد لیکن چون تفهیم و تفهّم معانی بالفاظ و عبارات
هست از این جهت واجب شد بروی که نظر کند بر حال الفاظ
باعتبار دلالت بر معانی **فصل** دلالت بودن شیء است
بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر و آن شیء
اول را دال گویند و دوم را مدلول و وضع تخصیص شیء
شیء است بشیء بروجهی که از علم بشیء اول حاصل شود
علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی هست از اسباب دلالت
و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است

اول دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخلیت و آن
در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در
غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت خطوط و عقود و نصب و اشا
رات بر معانی که از ایشان مفهوم میگردد **دوم** دلالت عقلیه
که بمقتضای عقلیست و این در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز
مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد
چون دلالت مصنوع بر صانع **فصل** دلالت طبعیه که
بمقتضای طبیعت و این در الفاظ باشد چون دلا
لت اح اح بر درد سینه و در غیر الفاظ چون حمره خجل
و صفره وجل **فصل** انچه از دلالات معتبر است دلالت
لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معانی

در معنا و باین طریقست و این دلالت منحصر است
در مطابقه و تضمن و التزام مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له خود از این جهت که تمام موضوع له
اوست همچو دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق
و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود
از آن جهت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت
لفظ انسان است بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها
التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود
از آن جهت که آن معنی خارج لازم موضوع له
اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل
علم و صنعت کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ

الوضع

بر موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء معنی موضوع
له خود دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لیکن
دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم
آن خارج مر موضوع له را در ذهن یعنی آن خارج
بحیثیتی باشد که هرگاه که موضوع له در ذهن حاصل شود
آن خارج نیز در ذهن حاصل شود و اگر چنین نباشد آن لفظ
را بر وی دلالت کلی دائمی نباشد و اما در پیش اصحاب
این فن دلالت کلی دائمی معتبر است و اما پیش علمای اصول
و بیان دلالت فی الجمله کافیست و اما لزوم کلی پیش
ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسنده
است فصل هرگاه که موضوع له لفظ بسیط باشد

و او را لازم ذهنی نباشد انجا دلالت مطابقه باشد
بی تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقه
صورت نبندد و هیچ یک از برای انکه ایشان
تابع وضعند و هر جا که وضع نباشد دلالت مطابقه
هست و اگر موضوع له بسیط را لازم ذهنی باشد
انجا دلالت التزام باشد بی تضمن و چون موضوع له
مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد انجا دلالت
تضمن باشد بی التزام فصل چون لفظ را در موضوع
له خود استعمال کنند آن لفظ را حقیقت خوانند
و چنین در جزء معنی موضوع له خود استعمال کنند
مجاز خوانند و انجا احتیاج باشد بقرینه

فصل

فصل لفظ را چون یک موضوع له باشد مفرد گویند
و اگر زیاده باشد آنرا مشترک خوانند
و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین
و اگر لفظ از برای یک معنی موضوع باشد مترادف ان
خوانند چون انسان و بشر و اگر هر یکی را موضوع
له باشد او را متباینان خوانند چون انسان و فرس
فصل لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسمت مرکب و مفرد
مرکب آن باشد که جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی
مقصود و دلالتش مقصود باشد چون رامی الحجاره
و مفرد آن است که این چنین نباشد و این چهار
قسمت ۱ انکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام

دوم انکه جزء دارد ولیکن این جزء دلالت ندارد
اصلا چون زید ۳ انکه جزء دارد وآن جزء دلالت
دارد ولیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون
عبد الله در حال علمیت ۴ انکه جزء دارد وان
جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دلالت
مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص
انسانی باشد فصل لفظ مفرد بر سه قسمت
است اسم وکلمه واداة زیرا که معنی لفظ مفرد
اگر نا تمامست یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه
شود یا محکوم به آن را در این فن اداة خوانند
ودر نحو حرف خوانند واگر معنی وی تمام است

بی معنی

پس خالی از آن نیست که یا صلاحیت دارد که محکوم علیه
شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه خوانند واگر صلاحیت
دارد اسم خوانند فصل لفظ مرکب بر دو قسمت است
تام وغیر تام تام آنست که بر وی سکوت صحیح باشد
یعنی متکلم چون آنجا سکوت کند مخاطب را
انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که با محکوم
علیه باشد بی محکوم به ویا با محکوم به باشد
بی محکوم علیه ومرکب تام اگر فی نفسه محتمل
صدق وکذب باشد آنرا خبر وقضیه خوانند
واین عمده است در باب تصدیقات
واگر محتمل نباشد آنرا انشاء خوانند خواه

دلالت کند بالذات بر طلب چون امر ونهی واستفهام
وخواه دلالت نکند بالذات چون تمنی وترجی وتعجب
وندا وما شد ان واین قسم تنبیه است ودر محاو
رات معتبر است وغیر تام آنست که بروی سکوت
صحیح نباشد واین منقسم میشود بترکیب تقییدی که در وی جزو
دوم قید اول باشد خواه باضافه چون غلام زید
وخواه بوصف چون حیوان ناطق واین عمده است
درباب تصورات وبترکیب غیر تقییدی فی الدار
وخمسة عشر فصل ادراک معانی الفاظ مفرده وادراک
معانی مرکبه غیر تامه وادراک معانی مرکبات
التامة الانشائیة مجموع تصور باشد وادراک بعضی

اجزا

جزو قضیه تصدیق باشد این است مباحث
الفاظ چنانکه مناسب این مقامست وچون تصدیق
موقوف بر تصور است ازین جهت بیان احوال
تصور را مقدم داشتیم فصل هرچه در ذهن متصور شود
اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع شرکت
بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید واگر
تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا
کلی خوانند چون انسان وهر یک از آن کثیرین را افراد آن
کلی وجزئی اضافی نیز خوانند وجزئی اضافی گاهست که
جزئی حقیقی باشد چون زید نسبت با انسان وگاهست
که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد

چون انسان بقیاس حیوان فصل کلی را چون قیاس
کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد باشد یا جزء
حقیقت افراد باشد یا خارج از حقیقت افراد باشد
اگر تمام حقیقت افراد باشد آنرا نوع حقیقی خوانند
چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد
است و ایشانرا از یکدیگر امتیازی نیست مگر بعوارض
مشخصهٔ معینه که در ماهیت حقیقت ایشان مدخل ندارد
و چون نوع تمام ماهیت افراد باشد افراد وی
متفقة الحقیقه باشد پس هرگاه از فردی یا از
افراد وی بما هو سؤال کنند وی در جواب مقول شود
پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفقة الحقیقه در جواب

ماهو

ماهو مثلا هرگاه که گویند ما زید و عمرو و بکر و خالد جواب انسان
باشد و اگر جزء حقیقت افراد باشد آنرا ذاتی گویند
و آن منحصر بر جنس و فصل است زیرا که آن جزء حقیقت که
تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا
جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که میان
آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد
همچو حیوان که تمام مشترک میان حقیقت انسان
و فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر شرکت کنند
در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد نامی و حساس
و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع
است و چون جنس تمام مشترکست میان امور مختلفه

الحقایق پس هرگاه از آن امور مختلفة الحقایق بمجموع
سؤال کنند آن جنس در جواب مقول شود مثلاً
هرگاه از انسان و فرس با هو سؤال کنند جواب باید
حیوان زیرا که سؤال جواز تمام حقیقه مشترکست و آن
حیوان است و اگر از انسان تنها سؤال کنی سؤال
از تمام حقیقه مختلفه او باشد حیوان در جواب نشاید
بلکه در جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد
که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق
در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس
متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسانست
و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق و

دفوق

دفوق جسم مطلق جوهر است آن جنس که جواب
در جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود آنرا جنس قریب
خوانند چون حیوان که هر چه با انسان در حیوانیت مشارکست
چون او را با انسان ضم کنی جواب حیوان باشد و آن
جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا
جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترکست
میان انسان و فردیات و حیوانات لیکن در جواب
سؤال از انسان یا حیوانات مقول شود
و در جواب سؤال از انسان یا حیوانات مقول
نشود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی
دو باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب [illegible] باشد بعید بدو

مرتبه باشد چون جسم و اگر چهار باشد بعید ترین اجناس
بسه مرتبه باشد چون جوهر و علی هذا القیاس و ابعد
جنس عالی خواهند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را
جنس سافل خواهند چون حیوان در مثال مذکور و آنچه
میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس متوسط خواهند
چون جسم نامی و جسم درین امثال اینست بیان
که تمام مشترکست و اگر جزو حقیقت افراد باشد
و تمام مشترک نباشد آنرا فصل خواهند زیرا که آن
حقیقت را تمیز کند از جوهری خواه آن جزو مشترک
نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است افراد انسان
پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این فصل را قریب
فانه

خواهند خواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی نیز ممیز حقیقت شود در بعض ماهیات
چون حساس و این فصل را بعید خواهند و فی الجمله
فصل ممیز است جوهری پس او کلی باشد که در
جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود و بدانکه
نوع را معنی دیگر هست که آنرا نوع اضافی خواهند و آن
همین است که جنس مقول شود بر وی و بر فرس
حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع
حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد
چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع
اضافی جسم است و جسم نوع اضافی جوهر است

و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج بود اگر مخصوص
بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند و آن حقیقت
را تمیز کند از حقیقت غیر تمیزی عرضی پس او کلیا باشد
که در جواب ای شیء هو فی عرضه مقول شود چون
ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو
حقیقت آنرا عرض عام خوانند چنانکه
ماشی میان حیوانات پس کلی منحصر شد در پنج نوع و جنس
و فصل و خاصه و عرض عام   معرف بر چهار
قسمت   حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب
و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان
حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب

چون جسم نا

چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق در تعریف
انسان   رسم تام و آن مرکب باشد از
جنس قریب و خاصه چون جسم نامی ضاحک در
تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد
از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک در تعریف
انسان و پیش اصول و عربیت معرف را
حد خوانند   بدانکه در تعریفات الفاظ مجاز
و مشترک جایز نباشد مگر وقتی که قرینه واضح باشد
بدانکه دانستن حقایق موجود است چون انسان
و فرس و مانند آن تمیز که میان اجناس و فصول
آن حقایق و میان اعراض عامه و میان خواص اینها

در غایت اشکال و صعوبت و اما در دانستن مفهو
مات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض
عامه و میان فصول و خواص آن آسانست چون
مفهوم اسم و فعل و حرف و مانند آن

چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع
کردیم در میان تصدیقات و همچنانکه در تحصیل تصورات
نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی میان موصول بتصور
که آن قول شارحست باقسام خود و دیگر میان
کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شود
و در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز
یکی بیان موصول بتصدیق که آن حجت است

باقسام خود

باقسام خود و دیگر بیان قضایا که حجت از آن مرکب شود
پس ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث
حجت پس میگوئیم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و
تکذیب قایل وی و قضیه بحسب معنی مرکبست از چهار چیز
محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب یا بسلب
و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت ظاهر می شود
چراکه اینجا نسبت حکمیه و حکم نیست زیرا که شک در ثبوت حکم
نیست اصلا و قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه
متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در
قضیه اگر مفرد باشند یا در حکم مفرد باشند آن
قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید عالمست

و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر مفرد نباشد
یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر
حکم باشد باتصال آن قضیه را شرطیه متصله خوانند
خواه موجبه باشد چنان که گوئی که اگر آفتاب برآمده
باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی
که نیست چنین که اگر آفتاب طالع است شب موجود
باشد و اگر حکم بانفصالیت این قضیه را شرطیه منفصله
خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی همیشه
این عدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانکه
گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب
از واحد اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است

اما بر

اما بر سوالب بواسطه مناسبت موجبات در اطراف
محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را
محمول و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه و حکم
معنا آن را رابطه خوانند چو لفظ هو در زید هو قائم و لفظ
است در زید قائم است و حرکت کسره در
زید چنین و بالجمله هر چه دلالت کند بر رابطه میان
محمول و موضوع آن رابطه است و در قضیه شرطیه
محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی
موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن
قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است
و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد

کرده است آنرا قضیهٔ مهمله خوانند چون انسان نویسنده است
وانسان نویسنده نیست واکر بیان کمیت افراد
کرده است آنرا قضیهٔ محصوره خوانند واین چهار
قسمست موجبهٔ کلیه وسالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه وسالبهٔ جزئیه
قضایای شخصیه در علوم معتبره نیست وقضیهٔ مهمله در
قوهٔ محصورهٔ جزئیه است پس قضایای معتبره در علوم محصوره
اربع باشد   حرف سلب چون در قضیهٔ حملیه
جزء محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون زید
نانویسنده است واکر جزء نشود آنرا محصله خوانند
چون زید نویسنده است   نیست محمول
ناموضوع خواه بایجاب وخواه بسلب شاید که ضروری باشد

بجانبی

یعنی مستحیل الانفکاک باشد وآنرا قضیهٔ ضروریه خوانند
چون کل انسان حیوان بالضرورة ولا شیء من الانسان
بحجر بالضرورة وشاید که بسلب ضرورت باشد از
هر دو طرف وآنرا ممکنهٔ خاصه خوانند مانند
کل انسان کاتب بالامکان الخاص ولا شیء من
الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و
سالبه را معنی یکیست یعنی ثبوت کتابت وسلب کتابت
هیچکدام انسان را ضروری نیست ویا سلب ضرورت
از یکطرف باشد که آن طرف مخالف حکمت وآنرا
ممکنهٔ عامه کویند چون کل انسان کاتب بالامکان
العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری

چون لا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام
يعني ثبوت كتابت انسان را ضروري نيست وشايد
كه بر دوام باشد يعني باعتبار ضروره وآنرا
قضيه دائمه خوانند چون فلك متحرك دائما ولا
شيء من بساكن دائما وشايد كه بالفعل باشد
يعني في الجمله وآنرا مطلقه خوانند چون انسان كا
تب است بالفعل عكس قضيه حمليه آن باشد
كه موضوع را محمول سازي بر وجهي كه ايجاب وسلب
وصدق اصل محفوظ باشد پس موجبه كليه بموجبه جز
منعكس شود مثلا هرجا كه كل انسان صادق باشد
بعض الحيوان انسان صادق باشد وهمچنين موجبه

جزئيه

جزئيه منعكس شود بموجبه جزئيه مثلا هرجا كه چون بعض
الحيوان انسان صادق باشد بعض الانسان
حيوان صادق باشد زيرا كه موضوع ومحمول با هم
متلاقي شده باشد در ذات موضوع وشايد
كه محمول اعم باشد پس در عكس كلي صادق نباشد
وسالبه كليه كنفسها منعكس شود چون ضروريه باشد مثلا
هرجا كه لا شيء من الانسان بحجر صادق باشد
وسالبه جزئيه عكس ندارد زيرا كه ليس بعض الحيوان
بانسان صادقست ودر عكس وي ليس بعض الا
نسان بحيوان صادقست نقيض قضيه قضيه ديگر
باشد كه با وي در سلب وايجاب مخالف اصل باشد

بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری
و کذب هر یک مستلزم صدق دیگری پس نقیض
موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه
کلیه موجبه جزئیه قضیه شرطیه متصله لزومیه باشد
اگر اتصال یا سلب اتصال در وی ضروری باشد
چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا
سلب اتصال در وی ضروری نباشد و قضیه
شرطیه منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال
در وجود و عدم است هر دو چو این عدد یا زوج
باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و مرتفع نشوند و یا
مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود است پس

چنانکه گوئی این شی یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند
لیکن ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال
در عدم باشد و بس چنانکه گوئی زید در دریاست یا غرق
نشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید
تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات
معلوم شود   حجت بر سه قسم است یکی
قیاس و آن استدلال است بحال کلی بر حال جزئی
چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم
و کل انسان جسم پس استدلال کردی
بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی که انسان
است   استقرا که آن استدلال است بحال

جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از
انسان و طیور و بهائم فک اسفل را میجنبانند
در حال پس جمیع حیوان چنین باشد پس
استدلال کردی بحال جزئیات حیوان که
آن انسانست و طیور و بهائم است بر حال حیوان
که کلی انسانست تمثیل و آن استدلا
لست بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی
نبید حرامست بنا بر انکه خمر حرام است و
هر دو جزئی مسکرند استقراء و تمثیل
مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین پس آن
عمده باشد در باب تحصیل و تصدیقات

جنالره

قیاست و آن عبارتست از قول مؤلف از
قضایا که لازم آید از وی لذاته قولی دیگر
چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادثست
حادثست پس عالم حادثست و قیاس بر
دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا
نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه
گذشت استثنائی که در وی نتیجه یا
نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی
اگر این آدمی است حیوان است لیکن
حیوان نیست پس آدمی نیست دیگر
اقترانی یا حملی باشد یعنی ترکیب از حملیات

صرف یا غیر حملیا باشد و قسم اول اظهر است
پس وی اقتصار کنیم و این بر چهار نوع است
زیرا که اگر نسبت میان موضوع و محمول باشد
احتیاج افتد بمتوسطی که او را بهر دو
طرف نسبت باشد تا بواسطه وی نسبت میان
موضوع معلوم شود و محمول شود و آنرا واسطه
خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند
و محمول وی را اکبر خوانند پس اگر واسطه محمول شود
اصغر را و موضوع شود اکبر را آنرا شکل اول خوانند
و اگر عکس باشد آنرا شکل رابع خوانند و اگر
محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع

شود هر دو را شکل ثالث **فصل** شکل اول را شرط
آنست که صغرای وی یعنی قضیه مشتمل بر اصغر است
موجبه باشد تا افراد اصغر در حد اوسط مندرج
شود و کبرای وی یعنی مشتمل بر اکبر کلیه باشد تا حکم از
اوسط متعدی باصغر شود بیقین پس صغرای شکل اول
موجبه باشد و کبرای وی کلیه باشد و ضروب وی
منحصر است در چهار ۱ موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلی باشد
موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه
باشد ۲ موجبه کلیه صغری یا سالبه کبری نتیجه
سالبه کلیه باشد ۳ موجبه جزئیه با سالبه
صغری کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه پس شکل اول

منتج محصورات اربع است و شرط شکل ثانی
آنست که مقدمتان او مختلف باشد بایجاب
و سلب یعنی موجبه یکی باشد و دیگری سالبه
و کبرای وی کلیه باشد و ضروب منتجه این
چهار شکلست اول موجبه کلیه صغری و سالبه
کلیه کبری چنانکه گویی همه ج ب و هیچ ازاین ست
اب پس نتیجه هیچ از ج ا نیست عکس این چنانکه
گویی هیچ از ج ب نیست و همه الف ب
است پس هیچ از ج الف نیست موجبه جزئیه
صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گویی بعض
ج ب است و هیچ اب ازین است پس بعضی

ج ا نیست سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه
جزئی چنانکه بعض ج ب نیست و همه اب
است پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نباشد
الا سالبه و اما کلیه و اما جزئیه و شرط شکل ثالث
آنست که صغرای وی موجبه باشد و یکی از مقدمتان
وی کلیه باشد و ضروب وی شش است سه منتج ایجاب
جزئیه و سه منتج سلب جزئی اما آن سه منتج ایجاب جزئی
است موجبتین کلیتین چنانکه همه ج ب است و همه
ب ا است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه
چنانکه بعض ج ب است و همه ب ا است و سیم
صغری موجبه کلیه و کبرای موجبه جزئیه چنانکه همه ج ب

است و بعض ب ا نتیجهٔ این هر سه ضرب آنست که
بعض ج ا است و آن سه ضرب منتج سالبهٔ جزئیه
است اول موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری چنانکه
همه ب ج است و هیچ از ب ا نیست دوم موجبهٔ
جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری چنانکه بعض
ب ج است و هیچ از ب ا نیست سیم موجبهٔ کلیه صغری
و سالبهٔ جزئیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و بعضی
ب ا نیست نتیجهٔ این هر سه ضرب آنست که بعض
ج ا نیست و شکل رابع بعید است از طبع پس ازان
بنا وردیم و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است
یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد

از متصله

از متصلهٔ لزومیه با وضع مقدم یعنی اثبات مقدم وانرا
نتیجه وضع تالی باشد چنان که گوئی اگر این جسم انسان
باشد حیوان باشد لیکن انسانست پس حیوان باشد
یا مرکب باشد از متصلهٔ لزومیه با رفع تالی و آن نتیجه
رفع مقدم باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور لیکن او
حیوان نیست پس انسان نیست و اما انفصالی
مرکب باشد از منفصلهٔ حقیقیه با وضع احد جزئین و آن نتیجه
رفع جزو دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد
چنان که گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن فرد است
پس زوج نیست لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن
فرد نیست زوج است لیکن زوج نیست پس فرد است

یا مرکب باشد از متصلهٔ مانعة الجمع با رفع احد جزئین
و آنرا نتیجه از رفع جزء دیگر باشد پس آنرا نتیجه دو است
چنانکه گوید این جسم یا شجر است یا حجر
لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است
پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة
الخلو با رفع احد جزئین و آنرا نتیجه رفع جزء دیگر باشد
پس نتیجه او دو است چنان که گوید این جسم یا لا
شجر است یا لا حجر است لیکن شجر است پس لا حجر باشد
لیکن حجر است پس لا شجر است والله اعلم بالصواب

تمت الکتاب الفارسی المنطق در یوم الاحد سلخ ماه ربیع الآخر سنه ۲۶۳

کاتب الحروف ۱۲۴۲ محمد رحیم [illegible]

22

کتاب در شرح چشم من تألیف [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه حکیم مطلق باقتضای حکمت کاملهٔ خود مخلوق کرد هر یک
چشم را از هفت طبقه و سه رطوبت طبقهٔ اول که تمامی
بر است و بلمس می درآید و بصورت حلقهٔ بیضوی
سفید رنگ محسوس میشود آن را ملتحمه خوانند و این
طبقه مرکب است از لحم غددی شحمی که در جوهر آن
اجزای دقاق اعصاب و اورده و شرائین
متفرق شده اند و فایده اش توثیق اطراف طبقه
با بعد است دوم طبقهٔ قرنیه است و آن جسمی است

شفاف صلب در انفصال نه در انعطاف مثل صفحهٔ شاخ
زداده بود
تراشیده از شاخ حیوانات و اجزای اطرافی آن
زیر طبقهٔ ملتحمه در آمده است و ملتحمه بدان ملتحم شده و
جزوی بشکل دایره تمام از قرنیه مکشوف است و انعقاد
تیر ملمس هیچ در آید و رنگی که در این طبقه محسوست از آن
طبقهٔ عنبیه است که اندرون اوست و فایدهٔ آن نگاهداشت
دیگر طبقات نازک است از آفات خارجی و حدت هوا
و شفافیهٔ جوهرش برای آنست که مانع خروج نور نگردد
سیوم طبقهٔ عنبیه است و بجهت مشابهت آن به
بانگور بدین نام خوانده شد و باعتبار لون این طبقه
مختلف میباشد در بعضی کبود و در بعضی شهلا

و در بعضی

و در بعضی زرد و ازرق و تحیل تلون حدقه از همین طبقه است
و فایدهٔ آنست که چون شعاع شمس و دیگر اشیای نیّر
بچشم رسد آن براقت را از لون خود تعدیل کند
تا رطوبات لطیفه که آلات ابصارند از آن متاذی نگردند
چنانچه از تجربه معلوم است چون زرقت از دو لون
دیگر سبکتر است صاحبش از براقت و لمعان اشیا
زیاده تر نفرت میدارد و در وسط جوهر این طبقه ثقبه
ایست که آنرا ثقبهٔ عنبیه گویند و آن منفذ خروج نور
و مردمک مشغول میشود همین ثقبه است و این ثقبه هم
باعتبار خلقت وسیع و ضیق میباشد پس آنان را
که ثقبه خلقهٔ ضیق بود حدید البصر باشند و محل نزول الماء

همین ثقبه است و بعد این طبقه رطوبت بیضیه است شبیه بیاض
البیض و فایده این رطوبت آنست که اگر در شعاعات
معدله عنبیه چیزی از حدت باقی مانده باشد بر طرف گردد
تا بجلیدیه که آلت حقیقی ابصار است رسیدن ندهد
و بعد از این رطوبت طبقه عنکبوتیه است شبیه بنسج
باریک عنکبوت حاجز میان رطوبت بیضیه و جلیدیه
تا میان این هر دو رطوبت خلط رو ندهد و اطراف
این طبقه در اطراف طبقه شبکیه مربوط است و بعد
این طبقه رطوبت جلیدیه است شبیه برف و شکل
این رطوبت شبیه بقطاع کره است یعنی برابر پاره
مخروطی مستدیر منفرج الزاویه که قاعده اش دایره
بلکه

بلکه شبیه بسطح قطعه کره است و میان طبقه عنکبوتیه
و شبکیه واقع است بنوعیکه قاعده اش مماس سطح
عنکبوتیه است و راسش بجهت ثقبه عصبه مجوفه که نور
نور خواهد شد ملصق گشته است و بهمین رطوبت
زجاجیه است شبیه بآبگینه گداخته که نه بغایت شفاف
باشد و این رطوبت هم متمکن است در طبقه
شبکیه بنحوی که بسبب انطباق مخروطی جلیدیه حاصل است
و اگر این رطوبت نمی بود پس نوری از ملتقای عصبه مجوفه
که اثر مجمع النورین خواهد شد سوی رطوبت جلیدیه نازل
نمی شد راس مرکز جلیدیه بسبب صغر خود این نور را
قبول نمیکرد و تکیف بصورت مخروط تمام نمیشد پس

جلیدیه آلت حقیقی ابصار است و دیگر طبقات و رطوبات مثل آلت و فایده و ...

پس هرگاه نور بدین رطوبت میرسد تا چار این رطوبت
اثرا از تفرق مانع میشود و در زیر اسن مخروط جلیدیه به جوش
سریان کرده هیات مخروطی میپذیرد چهارم طبقهٔ شبکیه
است و آن جسمی است رباطی بافته که اطراف
آن محل التصاق طبقات دیگر مربوط است تا حافظ
اوضاع آن طبقات باشد پنجم طبقهٔ مشیمیه است
و آن غشاء رقیقی است بهر صیانت شبکیه ترکیب
یافته ششم طبقهٔ صلبیه است و آن جرم عضلانی است
شبیه بغشاء غلیظ که اطرافش باطراف طبقهٔ
ملتحمه پیوسته و منضم است و این طبقه عظم کاسهٔ
چشم را مماس است و فایده اش صیانت

سایر طبقات و تحریک چشم است از جانبی
و نیز معلوم باد که از مقدم دماغ دو عصبهٔ مجوفه
باشد انبوبی رسته اند و مجاذات وسط
پیش یا تقاطع صلیبی نموده و سه طبقهٔ صلبیه و مشیمیه
و شبکیه را خرق نموده تا راس مرکز جلیدیه پیوسته اند
گویا آنچه از جانب راست دماغ رسته در چپ آمده
و آنچه از جانب چپ رسته بچشم راست آمده و قوت
باصره که من جملهٔ آثار فیوض الهی است در این ملتقا بود
و دلیل بر این مدعا آنکه اگر آن قوت در این محل
مشترک نمی بود هر آینه همیشه هر چیز دو دیده میشد
و هر کس که تشریح چشم انسان معاینه خواسته باشد

ملاحظه نماید اجزاء چشم او زنبیه را ملاحظه نماید
که بلا تفاوت هر طبقات و رطوبات آن شبیه اجزاء
چشم انسانست بخلاف اکثر حیوانات دیگر که
در بعضی تفاوت اعداد و در بعضی تخالف ا
شکال ملیباشد چنانچه بر این معنی گواه است

تحریر شد فی شهر جمادی الاولی
فی سنه ۱۲۶۰

قطعه
[illegible]

رساله ئیست در علم سیاق

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این رساله ایست ذخیره خالی نیست
از صورت جامعیت هر شعبه از این فن
شریف در این کیفیت نموده مینماید مکرر در ظهور
فهرست یکی از علمای خردمند و منطوی
میشود بر مقدمه و من ذالک دو حرف
و چهار دفعه و بابی که قایم مقام فاتحه
و خاتمه و باب و فصولند والله المستعان
مقدمه در باب ادا رجه بدان که چند جهت
تسمیه از بهر این معنی است انکه او

جمع کرده اند چون در تحریر و تقریر بقتیل بود
ادارجه کردند   انکه اوارجه نام بود که
بکثرت استعمال اوارجه شده دیگر آنکه
اوارجه نامچه را مخفف ساخته اوارجه گفته اند
و از این عالم کلام در سوق تاری و خروج
دری دهلوی بسیارست چنین سامره
که سرمن رای بوده و شترخان که سراکی
حاجی ترخان بوده و اکنون در کتاب عطارد
رقم دفترخانهٔ همایون حاجی ترخان نو
بسند و بزیرف که اصل آن تبدیر اوست
و در اصطلاح سنجری الجرقسیات مبلغ جمع است

ایران

انجبان جمعی که در تحت آن جمع نموده اند مجملا
و آنچه از محصولات و مستقلات و تحاصیل
و تحاویل و غیره بوده باشد همگی شعب اوارجه اند
بدین نوع که در شعبها مذکور خواهد شد
بدانکه واضع این فن شریف کیفیت فهرست
رحیه که اولا اوارجه را بدین پیش باید خواند
و آنگاه باتصال باید برد بنوعی که در این
شعبها نموده می آید   در ابواب
مال برانکه ابواب اعمال اولین شعبهٔ اوارجه
است و انرا در تحت اوارجه از پیش باید
خواند و مادامی که ناتمام است در اتصال

داخل شود بر این قسم و ابواب المال
لواحق میباشند چنانچه ظاهر میشود

الله

و مستقلات جز و محصولات ابواب الال اولاً تا بینگ
بدی علاحده که قرینه آن محصولات ارقام
و قرینه محصولات سایر جهات و اتصال
آن بدین طریق است و تعبیر در کلیات مثل ملان
قصبه فلان الله
و حروف در جزویات محصولات ابواب المال
هم چو اسامی خورات و مصالح
و دفاتر آن محصولات
و غیره در این کلیه و ضوابط است در محصولات
و المعلات

و مستقلات و بعضی از مفردات از لوازم
ابواب مال سایر جهات است که قرینه محصولات
و مستقلات میشود و این جمله آنست که میشود
حروف از شخص صحیح الرای شنیدم
که واضع محصولات و مستقلات سیاقی
شاید مقررات چنین مفهوم میشود قرینه
زوج می آید و اگر هر کدام را اند کردی
با سایر جهات مقرر است که اولاً آنکه
حاصل نشانی دفتری و مزارع و مواضع و
محوطات و طواحین و اغنام و غیر است
هر کدام را علاحده بدی در تحت محصولات و مستقلات

از پیش برخیزند و کلّ واحد از مذکورات سا
باسمه اوّلاً به ترتیب قرب و بعد و ثانیاً به ترتیب
از شتوی و صیفی و شماری و غیره مفرده
و مفصّله محاسبات مفروغ باید داشت
و ترتیب قرب و بعد در ترتیب اوارجه
مقرّر است و معتبر و مابقی ترتیب چنان
که در منهی ذالک این رساله نیز ثبت است و هم
چنین مستقلّات را و کلّ واحد در محاسبات
اگر در مفرده و اگر بچند مفرده منفتح شود
جایز است لیکن اگر از جمله یک مفرده
منفتح باشد استادانه تر است والضال

المولد

محصولات و مستقلات هر یک منهی است تا بجای
محصولات بدیفی بعر نرسید و جمعی که در این عصر
قانونند محور دانند که محصولات و مستقلات
هر کدام برای سه مدی باشد چرا که در سایر
قرنها ملاحظه زوج و فرد نمیکنند و خرید تقریر
چیزی باطل نمیدانند و باعتقاد راقم تنق
آخر استادانه تر است چه می توانند نمود که
واضع بجهه ترتیب چنان نموده باشند نه بجهه تعداد
بهر تقدیر ان جمله را اصلا صحیح از این ات
و باسایر جهات انرا نیز توابع نیت
حاصل اعمال تسعه که در محل خود نموده

می‌آید واتصال این است اقل وجوبات ملکی
و مملکتی وجوبات تامه و پیشکش و تکلفات
و مساعده دستگاه آن و منافع مضاربه از اقتدار
آنها باتصال حاصل المذکور طابق النعل
بکر بد رابع که مبدل میشود از ادارجه از مفتح
ارباب التحاویل والتحاصیل هر چه تحویه
تقریبات و عوارضات املاک
از تقدیر و جنس به وجهی موجود الی الذکر المذکور
احدی را تحویل آن اسازند و مودی الیه را مقدار
قبض آن کنند تحویل گویند و آنچه محتاج
بوصول باشد بلکه عند الوصول تقطیع و تفصیلی
احتیاج

احتیاج باشد تحصیل خوانند و این هر دو را در
ادارجه و توجیه هرجا العنوان نیز وجه تفصیل مکتوب بند
و فهرستش اثره التحاویل گویند و صاحبان
تحویل اسم باسم در مفردات مفروغ
دارند و اتصالش اینست و بعد از آن
التحاصیل را قرینه التحاویل و محاسبات
ارباب تحاصیل را نام بنام در مفرده
مفتح سازند و اتصال آن بطریق التحاویل
کنند ثالث املاک
التحاویل با التحاصیل الحاصل
نماید از ادارجه تعداد عالی و مساعده

که قرینهٔ معیّن ثبت است چه کرده‌ای که حا
ملان که بمقتضای من تشبّه بقوم فهو منهم خود را
بی ادبانه در سلک این فن منتظم ساخته‌اند
مؤدیان را اجر و سایر جهات می‌داشته‌اند از این
غافل داخل ابواب المال نمی‌باشد زیرا که مبلغ
یا مقداری قرض دهند و آن را بجنبه بازیا
فت نمایند و اگر منفعتی بوده باشد در وجه منافع
و مضاربه ابواب کنند پس اصل آنها دا
خل ابواب المال نمی‌شود و در اداره چه از این
جهت مکتوب را هنگام حواله و اطلاق
از نظر نهد و محاسبه مجری یا مفروغ کند

۱۲۰

بدانکه سایر جهات دیوانیان حکم محصولات
و غیره دارد که مفروده محاسبات استخراج
نمی‌باید لیکن ترتیب حروف و الفاظش اثبات
وار مؤدیان بنا بر ترتیب اخیر که سابق
گذشت بدین علاحده توان نمود که اصطلاح
این جماعت بمعنی خرجست و قرینه ادا رجه
است قاعده [illegible]
انکه تو جهات را از [illegible] تفاوت وجه [illegible]
پیش برخیزد و مفردات [illegible]
برقم در تحت آن درآورند و اتصال کنند
و بار دیگر مکرر از تو جهات نمانند چنان

محصولات و مستغلات را به ترتیب حروف
تحریر در آورند و تنخواه صیغهارا علی سبیل التوزیع
در تحت هر یک مفصلا دستور وجه نویسند
و توجیهات بر رقم لست اطلاقی و مستمری
و انفصالی و اطلاقی بر این نوعت و صیغهارا
که اطلاق تحریر مهمات از وجوه آنها می نموداند ثبت
ترتیب مساعده مصالح مقررات

نعمها
و مقررات
نعمها

طلاق ساقط
مواجب نقصان نواله وظیفه تسلیم تصدقات
تطلیه تفاوت شمول تعطیل تعمیر تکلیف اخراجات تکفین

۱۰۵

ارمغان اسقاط استعمال الحراق
انشقاق اقامه انعام انقطاع انکسار بها
بالمذکور پیشکش تبدیل تجریع تحصیل تخفیف تسلیح
حق الجاعله حق البیع حق الشرب خمس
خورش دستکدان رعایت رد شنیاقی
سر سر علف سیورغال شرب صدف
ضروریات طعمه علوفه علیق عمارت
عوض المذکور فرش قیمت کرایه انگور
ملکور مرسوم حق التدریس هر یک از
صیغ مذکوره را بر این ترتیب مسطور
دارند و در تحت وجهی منحرف گویند

شخواهی دامند در تحت انوجه نیز بتوجه در آورند

وگاه باشد که محتاج بوجه منحرف نباشد

بلکه جمعی

در اکثر صیغ رعایهٔ وجه کرا فی نمیکند و در توجیه

سر اطلاقی و سُتری را منسوخ نیداشد

گاهی منحرفین منفصل و گاهی بدفعتین الکفا نمایند

و سُتری که قرینهٔ اطلاقی است اتصالش نیست

و صیغهائی که در تحت این تحریر میاید تغیر و تبدیل

نمی یابد و هر ساله بالضرور شخواه مهیا

میشود و صیغهای آن این است

بیدز ستمد رک عوض ما توجیهات خراج

منال و مرسوم جمیعی که بجهت محافظت اغنام مقرر اند

وگاه باشد در بعض صیغهای اطلاقی مبهم باشد

هم چنین تحمیل در تحویل ها مستمر است و در سایر صدا

هم چنین فصل موت و غیره بتغیرات اطلاقی است

و مواجب و عوض نیز هم همین حکم دارد اما

مقررات که قرینهٔ توجیهات هم بر اثر مقررات

را از توجیهات بران امتیاز است که توجیهات

وجه شخواهی میباشد و مقررات را پس هر

منخواهی لنسبت بمقررات منسوب ردیه

انکه بعد از توجیهات مقرریت گویند و در تحت

آن قرار محصولات و مستقلات گویند بعد از آن
محصولات و تمسکات و شرط نامجات و اسناد
که اوارجه بشرح ثبت است آنجا محاسبات
و برعکس نیز جایز است بلکه اولی و بعد از
آن مستقلات گویند که قرینه محصولات
حرام است و لیکن نیز همان حکم دارد و بعد از آن
صورت احکام و غیره گویند و احکام مطاع
و تعلیقه جات و مکاتیب و غیره نوشته جات
هر کدام را مدی کنند و فوگا فوگا بشرح
ثبت کنند تعیین المناسب سال قرینه قرار
محصولات و صورت احکام بایستد همان قسم در تنزیل گردد

حصه

لعهدها
و معرسلات
معرلت
و ... از
محصولات و مستقلات

لعهدها
و معرسلات
معر ارلت
محصولات و مستقلات
مستقلات

لعهدها
و معرسلات
مصدق
صدق

لعهدها
و معرسلات
معر رق

و در آن بر حکام معالعه با بسته بدان که در این
فن تحریر باید انزا بالضروره احتیاج
قرینه باید اگر فردی بیقرینه نوشته بوده
اهل این فن گمان برند که فرد قرینه آن نوشته شده
و چیزی بیقرینه بنویسید مگر در جا جا که
کتابت بسیار باشد و از سر نوشتن دشوار
باشد و اولا بقرینه نداشتن مقید ساختن زند

توجیه که اگر قرینه بهم نرسانند عیب ندارد زیرا
که توجیه خرج است و ظاهر نسبت خرج
آنکه چه قدر خواهد بود بنا بر این بعضی
مدها را احتیاج به قرینه نویسند چون
خرجی دیگر بهم رسد قرینه آن شود از آنجاست
که بعضی اسمها و مدها بی قرینه میماند و در
نامه جات حکم توجیه دارد اما اینجا یکچیز
جائز است که در توجیه جائز نیست و آن
تکرار یک صیغه است در یکروز و در
محاسبات اگر مفردها بی قرینه بنماید چرا
که قرینه مفرده مفرده است و قرینه هر چیز از
جنس

جنس خود باید چنانچه ادارجه و توجیه قرینه
یکدیگرند و بلده و قصبه و قریه و امثال اینها نیز
قرینه است و قرینه اسم اسب است خواه عربی
و خواه در دستی و همچنین اجناس نقود و اقمشه
و امتعه را باندک مناسبتی با یکدیگر ملاحظه
نموده قرینه باید ساخت و دیگر موقوف
بسلیقه رقیق و فکر دقیق است اگر پرسند
بی قرینه نوشتن خرج در همه جا جائز نیست
پس چه میگوئی در وجهی که توجیهات است و در
طوامیر و بروات که اینها را قرینه نمی باشد
جواب آنکه واضع کلیه ساخته که هر چه سا

منحرف نویسند قرینه ندارد و بنا
بر آن هرچه قرینه ندارد منحرف نویسند
و اینچنانست که چنین بندی را پیش برخیزد
مادام که موقوف علیها داشته باشد بر نخیزد
رود چه غیر متناهی باشد مشروط بر اینکه ندارد رقمی
فرد برخواسته باشد نه از طور دیدی که در فوق
نوشته شود داخل اتّصال نبود بلکه در تحت
اتّصال کنند بحیثیتی که از طرفین اتّصال
وصل بعد از عرض قلم تجاوز نماید و آن را
اتّصال آ لنت اما تسلسل دارد چنانچه
نموده میشود و اتّصال دیگر ضلعی نیز میباشد
باندام اتّصال

باندام اتّصال ضمن و هرچه گوشواری کتابت شود
آن نیز در اتّصال حکم بر ضمن دارد لیکن قدری از
آن کوتاه تر و هیئات اتّصال تمام در
غزل راقم منظور است و قاعده نیست
که مدهای اتّصال از پنج تجاوز کند و زیا
ده را تأمل محاسبات کرده از بنا بر این تعیّن
عقد خمس از بهر آن نموده اند و از جهة
اتّصال خمس و مبلغ تعیّن عقد شده
و اسم کش و گوشوار و بدان از ضمن
و ثبت طومار هر کدام را قرینه از هم متمیز
دارند و بدانکه پنج پنج در اتّصال راچنان

باید نوشت که اگر فرد را بشکل مثلث میان
ستکن کنند چنانکه در اتصال بخط میان نمود
باشد مدهای وی از خط مذکور در میماند
و مابقی را تربیع باید نمود و در آن دو بابت

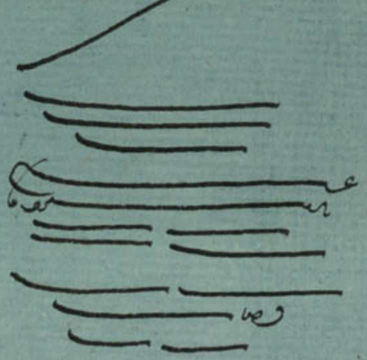
بل  له

بدانکه ناقدان بصیر این فن کوشش کواری
موضوع ساخته اند فایده بدانکه هرگاه
در میزان ها کل خواهند بر وجه اجمال التفصیل
دهند از آنچه در تحاریر جز و متصرف
و مفصل محرر است توانند قاعده آنکه مدها
هرکدام از هم بلند تر باشد خواه میان

و خوا

و خواه ضلعی بعضی قصر و طول را یک قرینه بعضی
بیشتر جایز داشته اند و مشق اخیر ادلات
و جمله در این شکل منصور است مدهای
کوچک کش و کواره و مدهای بعد از
آن کوشوار و مدهای ضلع

اتصال



لـ[illegible] م [illegible]

[illegible] ما[illegible]

بدانست گوشوار و گوش گوشوار و بدان گوشت

و بعد قرینه جات گوشوار و گوشن جایز است

در اسم مفرده بدان اگر باشد می تواند بود

بدانکه گوشوار بی بدن نمی باشد اما بدن بی گوشوار

میتواند بود و باید که کتاب اصلاح القرد

چنان شود که اگر فرد را از شکن دو حصه

سازند سیاهی طرفی بطرفی نرسیده

آنکه مدهایی که در عدد طاقند در عرض افراد

بیاید نوشت تا میان لسته گردد

در آداب

در آداب حساب نویسی و در آن چند دفعه است

در طرح محاسبات و سایر کلیات

بدانکه محاسبه چند قسم مفروغ دارند

بطرح تقسیم [illegible] نمود

که در دفاتر تقسیم [illegible] رایج تقسیم [illegible] جمله ارباب

مفصل حقیقه [illegible] صحیح [illegible] بودن [illegible]

تفصیل مجمل و مفصل [illegible] از احد [illegible]

احدی بعد از [illegible] منفصلا [illegible]

جمع [illegible] تقسیم [illegible]

شروح خرج بردارند و متعلقات را

با تواریخ مرقوم دارند آنکه مجموع اسانید

جمعی و خرجی و اخراجات معرفی یا شرح

و قید تحریر باید آنکه حضور اسانید متعذره

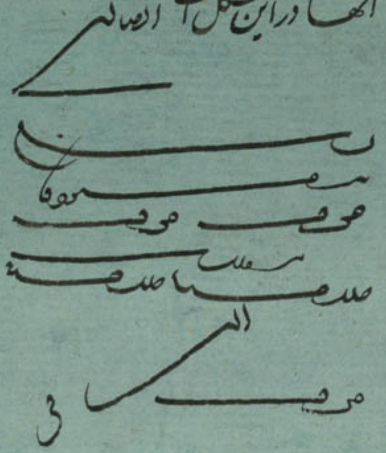
باشد مهما امکن اشاره به ثبتهای سابق و مناسبت
و علاقات و تاریخ کنند و محل سیه
لصحیح دارند   انکه اشاره اسناد کنند
و از فصول تاریخ   با عدد و تفسیر رقم جمع
خاک کذارند   محاسبه و زیاده
حضور شود و بی محاسبه حوالات به کیفیت مجلس
نشسته با انکار صورت و تفصیل قبول استاد
ابواب ... در آن ... غرض از آن کنند لا اقوال
نکنند ... این طرح
و در مفاصا نامجات نیز در طرح می باشد
اکر بخواهیم قصوص مطرح که صورت حساب
دلالت نقل محاسبات و حکم این محاسبات همه ثبت

مکر کیفیت که در آن مفرده وی ذلک
نباشد طریقه ائمه جمعیه لعنوان
طلب و تنخواه در تحت کیفیت منحرف
[illegible]
به تفصیل صیغه جمع در تحت آن در آورند
و اکر یک صیغه باشد بر قلم آنکاه اکر فا
ضل است آن فاضل و اکر باقی است الباقی
و اکر چیزی باقی و چیزی فاضل است الباقی
بما فیه فاضلا باید کیفیت و فاضل بر جمع کذاشته

باقی بیار رایند پس چون فاضل را بخواهند
در تحت آن عوض الوجهی منحرف گویند
و از هر جا عوض دهند قید نمایند عوض
فاضل شود در توجیه مکتوب دارند و اگر هیچ یک
از آنها نبوده باشد میزان خرج بر جنس شون
ذلک نوشته راده بران زنند و باز که
جای میزان است تمام و اگر بعد از باقی
خرج دیگر روی دهد حرف خرج دد
فعه خرج و بابت خرج باید گفت تا دقیقه
که بخرج منحرف رسد و بهر جا از مذکورات
که صورت انجام یابد چنان که گذشت

الله

راده برجنس کشند و للاجرف باقی و دفعه باقی
و بابت باقی ختم شود که از خرج منحرف
محاسبه دیگر نقل شود تا تمامار رسیده
دار باقی اصل الی آخره هرگاه
بمفرده دیگر شود جایز است و اگر
آنها در این شکل است



همـــــــــ
خجـــــــــ
حمـــــــــ د
رد

بدانکه محاسبه باین کیفیت را نیز بحجری
نسبت نموده اند که شعبهای ان حلقهای
ان باشد پس اگر حلقه از آن اخراج شود سلسله
رابطه از میان برخیزد پس عدم وقوف
سیاقی چون خیانت دلیل نمیباشد لذا
انجاست که نویسنده واقعی راست
قلم و نفس للامرین راسخ دم مؤید است
بدانکه در هر مفرده دو حرف چهارم

اقو

دفعه بیشتر جایز نیست و باین چندانکه
باشد زینت محاسبه است و هر مفرده
جایی را ترتیب نموده اند بخانه محکمه
که از چهار دفعه نباید در آن بجای اخمه و حرفی را
سقف و تحت آن ساخته اند و درش ولکه
راسـه بدان معنی زده اند و از باقی
و فاضل باین فتح و گشادی در او تخته
اند بدانکه اگر تخته بخرج نویسند اگر از قبیل
تحویل و تحصیل و صیغها مانند بابت
در جمع و تحویل ان شخص مجری نویسند
و اگر جمعی بازیافت نموده باشند بتصدیق

توجیه درآورند بدین شکل و در توجیه محرری
باید بهیات گذشته در سایر قواعد
و در آن هر باب بدانکه در احکام
و بروات و نوشته‌جات و تمسکات
و قبوض و طوامیر را در شبهها نقل المصدر
کنند بحیثیتی که اگر در براتی یا نوشته
از پیش رموز علامتی باشد در ثبت نوشته
مقلد آن کرده است انضباط اعتماد
باشد و رجوع کلی و جزوی همه ثبت
باید کرد و بسیار رسیده که اولاغ را خند
دست داده و جند باطل شد گفت باش تا بدر رجوع
بلی

نمایم دیگر گویند اگر نویسنده را دقت نبود
زمان نبود و اگر شبهها گوشواره الیت المقرر
بدان هابدل کهه و کاهی لسبیل ندرت
تخلف میکند و هرچه آنرا اثبت کنی بالمقرر
المقرری خواهد تا وجه آن بیارز نوشته
شده مناط صیغه و جایزه و احلال محرری
در سایر بعد بصرلعات باشد بکر مقررات که در
حکمه مذکوره خالیست و هرگاه در مبلغی
پهلوی واقع شود مقرر و بالمقرر و ثم ا
لمقرر نویسند و اگر بمتیکی یا نوشته
شروح حاشیه و عنوان داشته باشد

در ثبت حواشی آن چند است اول
آنکه شرح اول یعنی از شرح ثانی و ثالث
الی آخره کوتاه‌تر نویسند تا ظاهر شود که
شروح کثیره دارد و لیکن اینجا وارد است
چه هر گاه شروح متطاوله متواتره داشته باشد
دیگر جای استکتاب نباشد و بعضی کوشش
با کوشش ثبت کنند بطریقی که فرق از
متن و حاشیه نتوان کرد و باعتقاد
راقم نسق ثالث است که شروح حاشیه را
تمام بگیر یعنی کم ثبت نمایند تا حاشیه
داشتن محقق شود و از نقص اعراض عاری آید

١٢٧٠

بدانکه این نه صیغه را اعمال المذکور خوانند
صیغهای جمع در اصل وضع کرده نه اسناد
و اصل رفع ابتباع آمد پس و کیف
انحراف اندر سیم فکر و بیع اشتقاق
و انکسار و انقطاع انتهی تبدیل و تبلیغ
و بیع خریداری خیری که حاصل معتدبه
داشته باشد و حمل ثقیل نشاید مثلاً
زر و امثال آن و اقمشه خریداری نمایند اشتات
را اگر بالعرض زر نقدی تمام کنند ابریشم
و طلا و سیم که مصالح است و اند و اجر
نیز دهند حاصل مجموع مذکور است و مکتوب

زربفت خواهد بود پس اینجا حاصل
بازر و اخراجات بر حشو او راجع است
در تحت حاصل المذکور و اینجا بر عکس است
مثلا زربفتی مستعمل را سوزند و نقره
و اجرت دهند و حاصل آن قدری نقره
خواهد بود و اگر حاصل آن ناظر فی سایر
با استعمال در آورند مثلا قماشی
بجهة لباس قطع نمایند که حاصل ابره
مقطوعه باشد پس از حاصل المصالح
استعمال محرر نموده مصالح و اجرت
دهند و لباسی ترتیب یابد و بعضی
ازا

در تحت انقطاع با تمام رسیده داد سلی
اولیت چون چوب را شق کنند
اجرت قطاع چند حاصل تخته چند خواهد بود
آنکه قبا یه دهند و کلاه بسازند
و حاصل کلاه باشد آنکه گوسفندی ذبح
کنند و اجرت سلاخ دهند حاصل آن
گوشت و پوست و کله پاچه و سایر جوارح
آلات مطاعی فروشند که
حاصل قیمت آن باشد و کل واحد را
از صیغهای مذکوره بنوعی که در استعمال
مذکور است در ادراج و توجیه مردد

بتفصیل باید وانمود چون
خواهند مبلغی از مبلغی یا مقداری از مقداری
وضع نمایند از مبلغ یا آن مقدار را
برجستو گذارند و بجای منها لعدها گویند
وانچه خواهند وضع کنند و باقی را ثم لعده
گویند و همچنین تا هر از ده مرتبه مکرر آید و
هر جا وضع تمام شود تمه سه بار نویسند و گاه
باشد که حشو بار ز کتابت جز و مکرر داشته
باشد و محتاج نگردد و دیگر شخص باید رعایه کوشوار
و بدن و بلندی و کوتاهی در سر باید پدید آید ضابطه
دانسته از قرینه مستقیم ضلع تالی فی تجاوز نماید چنین نگردد
دیگر

دیگر رود و بد منظر شود در اول ضلع اول تتمه
منها الوضع نویسند و اگر لعده بوده باشد تتمه
لعده گویند و چنانچه در الاتصال نموده از
الاتصال کنند و در ترتیب بدانکه ترتیب جا
للنسب ای ایام السنة دفتری و مزارع
وصیغها و غیره لعد از ترتیب قالفن واضع که در
پیش گذشته هر چه لحجه یا به ترتیب حروف
نویسند و حروف اول را اعتبار کنند
واگر در حرف اول شریک باشند حرف
دوم یا فیها لسادی حرف دوم و حرف سیم
الی الاخره واگر دو لفظ با یکدیگر در رسم حقه و هر روز

و فصل و حال و سن متساوی باشند بقرب
و بعد و سبقت و توسعه نظر کنند و یکی را
بر دیگری مقدم دانند [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
و اگر حرف آخر متعذر
باشد حرف قبل از آن [illegible] از آن الف
مبوده شد تا که مد توان کرد و مد حشو در آن کلمه [illegible]
مثل کج و دینی
و غیره و بعضی مد لوح نیز گویند حرره [illegible] سنه ۱۲۶۲

این رساله در علم سیاق

بسم الله الرحمن الرحیم

قاعده اول در بیان خلاصه الفاظی که نزد
سیاق — اهل تحریر مصطلح است بدانکه سیاق در لغت
بمعنی راندنست و در اصطلاح جمع و خرج اموالست
بدستوری که استادان مقرر فرموده اند
دیوان یعنی مجمعی که در آنجا مهمات ملکی تقسیم دهند
دفتر — دفتر یعنی جریده که در او ثبت اموال باشد و
خط هم اسم است و هم مصدر اما اسم
معلومست و مصدر یعنی نوشتن و کشیدن
تحریر — تحریر در لغت آزاد کردنست و نوشتن و در

محرر اصطلاح آنچه از خلاصه حساب و دیگر نویسند محرر یعنی نویسنده
ادارجه ادارجه بعضی گفته اند ادارجه است و بعضی میگویند
معرب آواره است و آواره کسی باشد که از خانه
خود رفته یا پراکنده میگردد و چون ادارجه منقول است
که منقول از دفتر قانون بهر دار از آنجا بر فن آمده در آن
دفتر پراکنده است بعضی گفته اند که ادارجه از درج
قانون و درج بمعنی جمع و جمع آمده است قانون کلمه یونانیست و محاسبان
دفتر را گویند که جمع موضعی در آنجا لا اقل سرسال
توجیه معمول داشته باشد توجیه یعنی وجه چیزی با
مستغرق ساختن و چون در دفتر توجیه این
جایزه میباشد از آنجهت بتوجیه مسمی است جایزه خطی باشد

ادارجه

که در وقت مقابله با نسخ صحیح میزان بر پهلوی
مبلغ یا مقدار کشند و آن علامه مقابله و صحت
حساب است و اگر زیاده از یکنوبت این عمل
نمایند در سر رقم جایزه نقطه گذارند که
علامت دو هندسه باشد بفرمایند و در نوبت
سیم سه هندسه میزان در لغت ترازو بود میزان
و در اصطلاح مبلغ یا مقداری که از قرار تفصیل
یکجا جمع شود مقابله در لغت برابر کردن است مقابله
و در اصطلاح نسخه یا برات که از دفاتر
یا غیر و ذالک گرفته باشد باز خوانند تا صحیح
نماید اگر کنند موازنه در لغت با کسی برابر موازنه

فهرست
حشو
بارز

آمده است و در اصطلاح چیزی را گویند که با چیزی دیگر
بطریق قیاس برابر کنند فهرست دفتر یعنی
آنچه از مقدار کاغذ و تفتیح محاسبات با در دفتر
ملحق باشد و تعداد اوراق هر حساب در جزو
نهند بفردی چند علاحده نویسند و در
اول دفتر نهند تا معلوم شود که از آن دفتر تا حساب
چند فرد است و چه حسابها در آن مرقوم
حشو در لغت پر کندن است و در اصطلاح آنچه
از ابواب جمع یا خرج که محتاج بشرح باشند
در طرف ایمن محاسبه نویسند بارز مشتق
از بروز است و بروز بمعنی ظهور و در معارک

مبلغ
صفحه
ضلع

چون سواری خود را بمردانگی و جلادت
ظاهر سازد او را مبارز گویند و در اصطلاح
محرران مبلغ و مقدار بود که از حشو برون
آید مبلغ در لغت جایگاه رسیده بود و در
اصطلاح آنچه محرران بر عامل و مؤدی
جمع نمایند ترقین خطی باشد که در میان
کلمه سابق بوده باشد در مد قاف میتوان
کشید و کلمه دیگر که زر که هیچکدام میتوان کشید
برود در میان را او را خطی کشند تا بکلمه سابق
برابر گردد و این خط را ترقین گویند صفحه یعنی
یکسوی ورق ضلع در لغت پهلو بود و در

اصطلاح نصف فرو باشد زفانه تسکین فرو باشد
دو زفانه یک ضلع است الضرام الضرام والقطاع [درزفانه]
در لغت بریدن است و در اصطلاح غایة
فصول اربعه سال باشد ایضاً در لغت
بگذرانیدن بود و در اصطلاح هر حکم که تا باشد
احکام مطاوعه تقلم وزیر رود و وزیر مشتق است
از وزر و وزر غایة کوه استوار بود که بدو پناه
آورند و چون وزیر پناه مردم است
از آنجهة او را وزیر گویند مستوفی مشتق [مستوفی]
از استیفاست و استیفا در لغة تمام ستدن
حقوق از غیری بود مستوفی ستاننده حقوق

بادشاه

بادشاه است از عمال و غیرهم مشرف
از اشراف است و اشراف اطلاع بمهام است
گفته‌اند اشراف بزرگ گردانیدن بود
مجری در لغت راندن و در اصطلاح سندی [مجری]
دروزیر با مستوفی بحساب براند مفصل [مفصل]
مشتق از تفصیل است و تفصیل در لغت
هویدا کردن است و در اصطلاح جدا کردن
اموال بود و در جمع و خرج منقح مشتق است [منقح]
از تنقیح در لغة چوب را نیکو تراشیدن
و مغز از استخوان بیرون آوردن است
و در اصطلاح سخن پیراسته پاکیزه را تنقیح گویند

مشروح آنچه پاکیزه گویند یا نویسند پاکیزه
تملیک تملیک در لغت چیزی را گویند که ملک گردا
نیدن بود و در اصطلاح هر حصه که پادشاه
ملک شخصی گرداند که هر تصرفی که در آن ملک
نماید قادر باشد و بعد از فوت او وارث
اقطاع او شود اقطاع در لغت دستوری دا
دنست و در اصطلاح که موضعی احیا کنند از
تنخواه مواجب شخصی کنند که در دیوان
مواجب داشته باشد مقرر آنکه اگر زیاده
از مواجب ~~داشته باشد~~ او حاصل شود زیا
دتی بدیوان رساند و اگر کمتر حاصل گردد
از دیوان

خراج از دیوان بازیافت نماید خراج آنکه اراضی
خاصه که از صیفی و شتوی حاصل شود و ستانند
عشر و رافقه ده یک است و در اصطلاح
آنچه از اراضی سلطان بستانند و آن زمینی بود
مقاطعه که باذن سلطان احیا کرده باشند مقاطعه
در لغت از یکی بریدن است و در اصطلاح محصول
موضعی باشد که باجاره شخصی دهند یا آنچه
بدل اجاره مقرری باشد برسانند عایله یعنی مشغله
و دشوار که در آن بغلط باشند و حقیقت
معلق از ابواجبی نداشته معلق در لغت چنگ و زنده
است و در اصطلاح طلا و نقره و غیره گشتیک

برنج و مس و غیره بهم را گداختن شمشیر پاره
کردن تجلید جلد کردن تکحیل سرمه کردن
تقطیر چکانیدن گلاب و غیره تثقیب سوراخ
کردن تسمین روغن دادن فربه کردن تغز
یل ریسمان کردن تندیف پنبه زدن و کرد
نکردن تذبیح گاو و گوسفند و غیره بهم را کشتن
تزبید مسکه از ماست جدا کردن تطلیه مرهمی
برجائی طلا نمودن تحویل آنکس مبلغ نقد یا غله از
جنس بعهده شخصی نماید که صاحب جمع
آن باشد تسلیم آنکه صاحب تحویل بفرمان
صاحب مبلغ بتنخواه دهد و معروف از ابدال ند

وفرق

تجلید
تکحیل
تقطیر
تسمین
تغزیل
تذبیح
تزبید
تطلیه
تحویل
تسلیم

و فرق میان تسلیم و تحویل آنست که تسلیم اطلاق
باشد و تحویل اطلاق نتوان کرد مواجب
جمع موجب بود و مواجب از ایجاب
در لغت واجب کردن بود و در اصطلاح
شخصی را که نقدی معین بمبلغ یا مقداری معلوم
نوکر گیرند جهت چیزی بتقدیم رسانیدن وجه
معین که از خدمت مخدوم واجب گردانیده
باشد آن را مواجب گویند او را از آنچه در باب
علم همه ساله از دیوان دهند وظیفه آنچه
اخراجات شخصی هر ساله یا هر روز مقرر نمایند
بتادیه یا محتاج شخصی که هر روز رسانند سالیانه

مواجب
وظیفه

معاش
ما یحتاج که هفته بهفته دهند معاش مقرری
را ده روز بده روز دهند مشاهره مقرری نمایند
بنادیه ما یحتاج شخصی که هر روز رسانند
طعمه
ماهیانه مشاهره سالانه مقرری سالیانه طعمه
گوشتی که خورش باز و چرخ و باشه و جانوران
علوفه
شکاری مهیا می نمایند علوفه جمع و خورش
فیل است و دستور را علوفه خوانند
سیرت
سیرت نیکوئی در حق مسلمانان کنند سائمه
سائمه
رمه گوسفندان و شتران چرنده باشد
اطلاق
اطلاق در لغت از بند رها کردنست و در
اصطلاح آنکه هر کرا در دیوان مواجبی باشد

ادرار

که دیوان بر عاملی یا مؤدی وجه دهند
و برات نویسند تا از آن کس ستانند
برات
برات در لغت بیزاری بود چنانکه گویند خبری
یکی وا دهند اورا گویند و برات نوشت
آن شخص از دعوی طلب آن بیزار گشت تخریج
در لغت بمعنی بیرون کردنست و در اصطلاح پنبه دانه
از پنبه جدا کردنست تخریب عمارت ویران
تقتیر
آوردنست تقتیر تنگی است از چیزی باز گرفتن
استحقاق
هست و باز کردن و باز گرفته شده استحقاق
در لغت سزاوار تر شدن و در اصطلاح آنچه
از جهت اهل قلم تعیین نمایند چنانکه از باب جمع را گویند

که باهم آورند انرا جملتان گویند قرار علی بود
که بجای باشد که تغییر در لفظ نماید کیفیت در
لغت چگونگی است و در اصطلاح تحقیق
مهمی نمودن و بر حقیقت آن مطلع شدن تسیح
از نساج باشد بمعنی بافتن است تسیح یافته
شده خرج در لغت پراکنده شدن مال بود
و در اصطلاح آن چه عامل باموی دار از جمله جمع
داده باشد و محرّران را از جمله خرج جمع او اعتبار
نماید باقی در لغت باینده بود و در اصطلاح
تتمه که از جمع بماند فاضل مشتق از فضل
باشد و فضل در لغت زیاده آمده است و در اصطلاح

زیادتی

کیفیت
تحقیق
تسیح
باقی
تتمه

زیادتی را گویند که بر جمع فاضل آید تعلیق در لغت
آویختن است و در اصطلاح رقعه که محرّر بر عامل
نویسد از جمله تحویل آن را تعلیق گویند جمع
در لغت گرد آوردن است و در اصطلاح آنچه
محرّر از نقد و جنس عامل فراهم آورد اضافه در لغت
رسیدن باشد و در اصطلاح چون باقی بر مودی
آید و چیزی دیگر بر آن افزاید آن را اضافه گویند
مجمل مشتق از اجمال است و اجمال در لغت
جمله کردن است و در اصطلاح حسابی را گویند
که تفصیل علاحده داشته باشد و این در آن
تفصیل کردن نوشته فاضل واقع آورده باشد

تعلیق
جمع
اضافه
مجمل

خرج در لغت بیرون کردن و در اصطلاح غله زر
یا در وجه را با آثار و اشجار که هنگام ادراک
تقدیر کنند هندسه معرب اندازه است و هندسه
بمعنی اندازه گیرند جزیه خراجی را گویند در سر
بلغ ذکور کفار با اهل ذمه قطع کرده باشند
بقدر آنکه ادراک تحمل می باشد و آن بر دو وجه است
اول آنکه بصدر تراضی قبول نموده باشند دویم آنکه
پادشاه اسلام بر ایشان غلبه یابد و جزیه معین
فرماید این است هر کلمه که در میان بعضی
اصطلاحات جهة مبتدی مرقوم است قاعده
دویم در تفصیل دفاتر آنکه مقدم دفتر روزنامجه است

خرج
هندسه

الاربع

و اوراق ایام هجر آید و جریده العلیق نیز گویند
و در این دفتر آنچه از تحویلات و تسلیمات
مواجب و انعام و غیرهم واقع شود
ثبت نمایند و از این دفتر بر دفتر اوارجه
توجیه در آورند پس مقدم دفاتر این دفتر
باشد و قاعده خط دفتر در روزنامجه چنان است
که قید سال بوده و هر یکماه روز بروز آنچه داخل و واقع
شود نویسند و اگر در روز چیزی واقع نشده
باشد که ثبت باید نمود آن روز در روزنامجه
در آورده در تحت آن نویسند که حالیست
و مبادات تحریر در روزنامجه جایز نیست بلکه اگر

تغییر و تبدیل واقع شود و تعرض که اقتضای
عمل باشد ننمایند و جایزه در روزنامچه جایز
نیست چه بنابر آنکه جایزه مخصوص نسخه ایست
که با نسخهٔ دیگر مقابله نمایند یا جهت تصحیح میزان است
و در روزنامچه امثال این اعمال نیست و هر شرح
که باشد از تفصیل اسانید و مضامین احکام
در روزنامچه بقلم آورند و آنچه در روزنامچه مرقوم
شده اعتمادیست توجیه است و توجیه در
لغت موجه داشتن است و در اصطلاح
دفتری را گویند که وجه تحویل و تسلیم مواجب
و انعام و غیرهم را در آنجا متفرق سازند و اگر

در

توجیه

وجهی را تنخواه دهند و بعضی در آن باب جمع
شود و بعضی باز گردد و اگر از آن بعضی تمام
می راجع شده باشد در تحت آن بنویسند
راجع شده و اگر از آن بعضی راجع شده باشد
و بعضی دیگر بحال خود باشد و در تحت آن
باستقرار نوشته آنچه راجع نشده باشد
نویسند و تتمه نویسند که راجع گشته
و بعد از آن اگر بر ورق گنجایش داشته
باشد مدهای موجب در آنجا کشند
باین صیغه که الحق و آنچه در ذیل راجع شده
باشد و در حشو آن نوشته تحصیل تنخواهی بعد از آن

میدهند در بارز مرقوم سازند و اگر
در سر ورق یکمد فردی علی حده با اتصال
توجیه طرح نموده عوض الخصوص مورب اسا
در میان گویند و آنچه راجع گشته باشد
در جمع در آورده تنخواه آنرا در بارز کتابت
ننمایند و اگر از جمله تنخواه مبلغ نمایند و خواهند
که عوض آنرا در تحت همان مبلغ نویسند
قاعده آنست که در تحت آنچه راجع
شده باشد و بعده نوشته عوض آنرا
از هر محل که دهند رقم نمایند و در توجیه نیز
حک

حک و اصلاح و جایزه جایز نیست و نیز
قاعده آنست که آنچه از روزنامچه بتوجیه
آورند یا از توجیه باوارجه برند در توجیه علامتی
نمایند که از روزنامچه باین دفتر آمد یا رقمی
که از این دفتر باوارجه هم رقمی نمایند تا معلوم
شود که در دفتر توجیه بعمل آمد و قاعده
این دفتر آنست که آنچه در روزنامچه توجیه
بیوتات نوشته شد یا در اوارجه در جمع و
خرج هر کس بعمل در این دفتر بحال جمع
شود تا اگر محرر را رجوعی باشد یا سهل بهم رسد
و دفتر هم دفتر معتمد به است و دیگر دفتر اوارجه

مباشد و آن دفتر لیست جمع و خرج ابواب المال
یا ارباب التحاویل را در انجا آورند و هر یک
دفعه که جابجا از یکدیگر میکذرانند آنرا
مفصه گویند چنانچه در دفعهٔ ثانی که تشقیح محا
سبه دهند انرا دفتر ثانیه طرح
نمایند در دفعهٔ ثالث مفرده ثالثه و علی هذا القیاس
و بعد از تشقیح محاسبهٔ جمع و خرج
اگر از جمعی چیزی بماند الباقی نوشته ان مبلغ
را در تحت لفظ تو نویسند و اگر خرج زیاده بر
جمع باشد الفاضل نویسند زیادتی را در تحت
آن مرقوم سازند و اگر جمع و خرج مساوی یکدیگر باشند

میزان

میزان خرج را در حشو نهاده در بارز نویسند
بدانکه جمع هر یک مفرده حساب
تشقیح دهند دو حرف تجویز نموده اند
در تحت هر حرفی دو دفعه جایز است و بابت
آن مقدار که خواهند میتوان نوشت
و در تحت باقی یا فاضل هم بدستوری که
مذکور شد حرف دو دفعه جایز داشته اند
و هر بدی که در جمع و خرج واقع شود البته او را
قرینه میباید یعنی نظیر آن بدی دیگر باشد
و باید آورد پس اگر آن بد میانی باشد قرینه
او هم بد میانی باشد و اگر بد ضلع باشد

قرینه از هم مد ضلعی بود و قرینه اسم
ایشان هم ایشان میتوان نوشت و
و بهایم و وحوش و طیور و غیر ذالک را
قرینه نباشد مگر از جنس جهه و اگر اتفاق
مدی واقع شود که اثر او قرینه نباشد بر
حاشیه آن باید نوشت که قرینه ندارد
تا محاسب منتظر قرینه اش نباشد و میباید
که مد اصل هم نقطه از مد جزو اعظم خود باشد
و اگر در ضلعی دو مد یا سه مد یا غیر ذالک
گفته شود و در ضلع دیگر در سر ورق بهمان
دستور باشد و مدی که در ضمن فرد نوشته
شود

شود در فرد دیگر اتصال در نماید و در همان
فرد اتمام آن دهند مگر مدات گوشواره یا نقلی
در بین آید و شرح آن در سر ورق نویسند
در طرح حاشیه نیندازند و آن را اتصال گویند و تر
اتصال اگر گوشواره از آن باشد در صورت حاشیه
السیر قلمی نمایند و اگر از آنهم زیاده باشد در حاشیه
الحمی تجویز نموده اند که مرقوم سازند و اگر بعضی
از مدات اتصال گوشوار باشد المعقد ارکه یا
در صفحه نویسند در رجوع بحاشیه نمایند
دیگر آنکه تعداد اوراق در جات از دو
جبات است یعنی که مفرده جبات که نویسند

در فرد اول در فوق مفرده بر قوم
هندسه مرقوم سازند که این مفرده حساب
چند فرد است مثل آنکه در فرد دویم دو و در فرد
سیم سه و علی هذا القیاس تا فرد آخر در
قمی را در فرد آخرین شش در مفرده همان
رقم را نوشته و در سایر صیغهای
جمع و اجمع بهمین دستور رقم نمایند و اگر
احیاناً تعداد مکرر شود ملاحظه نمایند در تعداد
چند فرد مکرر شده بر فوق فرد اول
از اوراق که تعدادش مکرر است
نویسند باین صفت این تعداد مکرر است

بلفظ

و بر قوم هندسه که باب گفته در باب اول
همانچه در اول نوشته شده و در باب ثانی
آنچه از قلم افتاده و اگر احیاناً مکرر شده
باشد تعرض میتوان کرد هر چند فرد مکرر است
در حوالی محلّا که حاصل تعداد نوشته شده
و یا چیزی در چیزی تعویق و توقیف نموده
زند و یکی دیگر از دفاتر مفرده است
ولکن دفتری یافته که حساب یکساله در آنجا
نوشته شود جمع اگر قانونی باشد از قرار دفتر
قانون و اگر نه از زیادی از قرار طومار
بنویسند باز دید الواب جمع نمایند و آنچه

وانچه در قبل و بعد حواله شده باشد در ضمن
ذالک آن ثبت نموده در حین تشخیص محاسبه
که اسناد خرج را نظر اوارجه نویس میرساند
اگر اسناد موافق است موافق والّا
انچه در قبل نوشته شده و سند آنرا ملاحظه
ننموده اند معمول شد نویسند و شرح اسنادی
و بروات در این مفصلا ثبت نمایند
و از انجهت اورا دفتر مفرده گویند که مجموع
جمعها که در اوارجه و توجیه بتفصیل مسطور است
تمامی آن در این دفتر ثبت باشد و تمامی این جمعها
مفرده شده و باین دفتر آمده و مقابله این با دفتر

اوارجه

اوارجه و توجیه لازمست و دیگر دفاتر است
که اگر شروع بتفصیل آن نماید بطول می‌انجامد
حالا باین اختصار نمود **قاعدهٔ ششم** در قاعدهٔ
اعمال مذکوره و آنچنان است که از جمله جمع
تحویلدار اقمشه چند ابتیاع شده قطع الوان
نموده باشد یا شکر خام خریده و بقند و نبات و اشربه
طبخ نموده باشد و یا آنکه جنسی بجنسی تبدیل کرده باشد
یا بعضی اجناس فروخته و بعضی دیگر خریده
باشد و محرر خواهد که در جمع تحویلدار منقح نزد
ارباب جمع مذکورات از کجا بوده قاعده
آنست که در جمع تحویلدار اگر در اوارجه باشد

در تحت حرف ثانی دفعهٔ ارباب حاصل
اعمال مذکوره باید نوشت و آنچه را در حق
صیغه از صیغهای اعمال مذکور را بوانجمع نماید
و هر عملی که در تحت صیغهای اعمال مذکور در جمع
بجهت باشد عکس انهار اثبت نماید و اعمال مذکوره
بموجب لستی در ظهر ورق نوشته شده الا در فرد
بدینموجب بار ربت و در اینجا آنچه داخل
صاحب تحویل در آورند و اگر یکی از صیغهای
اعمال مذکوره باشد قاعده دیگر آنست مستمری و
اطلاقی در تحت من ذلک در محاسبات کلا میباید
نوشت و آنچه حکم هرساله بهر صیغه که باشد در تحت صیغهٔ

المثنی

مستمری در آنچه بابت عبارت از یکساله باشد
در تحت اطلاقی نوشته میشود

اعمال مذکوره

طعمه اخماس بکیالی و غلات بوزن کا
ریزا قنوات و دستار و فوطه و امثال
ذالک را بعد دخروار را و قرو نصف خروار
را بعدل زین سرج درود کاکین و طوار حالی
و خیمه سوباب و کرباس و اقمشه که بر زرع
داد و ستد شده باشد زرع نویسند
مسئله بدانکه قاعده کلی در این فن آلست
که یکی را مفرده نویسند و حام را تثنیه و از
سه تا ده جمع و مجرور و از یازده تا نوزده
مفرد و منصوب و عقوبات و عقود الغدا
مفرده مجرور مثلاً اگر وزن نقره را

الخفض

له خواهند که نویسند چنین نویسند که درهم
و درهمان ثلثه دراهم اربعه دراهم عشر دراهم
احد درهما الف درهم باقی برین قیاس
مسئله در دانستن مثال بدستوری
که در دار العباد یزد معمول است در آن که
در اکثر بلاد مثال خاصه شریفه مستعمل میباشد
بانکه موضعی دیوانی باشد و بعضی محکوم ازا
بر قضای دیوان درج میسازند بعد
از وضع اگر همه بحصول آن بدیوان متعلق است
و آن را مثال گویند و صفه مثال دار العباد
یزد چنانست که در زمان آل مظفر دخل الدیوان

بخرج دادن نمود میخواست که ظلم بر بحیره و ساکنین
نمایند بعضی قنوات را از مال خود جاری میساختند
و بر ارباب و رعایای مملکت مقرر میداشتند
که هر ساله مبلغی معین جهت آب بها که اضافه
نموده اند بدیوان رسانند و مبلغی بهای
میاه مذکور را منال نام نهاده اند تا بعد
از آنکه در سالها که قانون مجدد در مملکت می
بستند قاعده آنست میاه قنوات مملکت را
بوزن در آورند و از قرار ارقام قانون
مجدد منال مقرر دارند یعنی اگر آب قنوات
بدستوری در قانون سابق بوده زیاده شده باشد

بقدر

بقدر زیادتی مبلغ منال مقرر دارند و اضافه
نمایند و اگر بدستوری قانون سابق کمتر شده باشد
از مبلغ سال کم کنند و جهت آب بوزن آوردن
قاعده مقرر است و ترازوئی جهت این کار
ساخته اند و آنرا رقم گویند و اجارة
المیاه در دار العباد این معنی دارد که سابقا
جمعی از ارباب ثروت و حکومت بدستوری که از آل
مظفر قنوات نو جاری ساختند و با اضافه مبلغ
معین نموده اند منال را ایشان هم از مال
خود قناتی احداث کرده اند و بمقطع داده اند
و آنرا اجارة المیاه نام کرده اند و در این باب بهم

دفتری هست و آنرا اوجام نام است و پا
دشاه بدستوری که از حاصل اراضی و باغات عشر
میستانند و آنرا اخراج میگویند از اجاره و منا
لهم عشر میگیرند و آنرا املاکی میخوانند این است
که در حساب سابق مرقوم گشت باقی شروع
در مهمات است لمؤلفه از علم سیاق مرد عا
رف شود واقف ز حقایق و معارف شود
علمی است که نیک و بد در او بسیار است تا کس نکند
شروع واقف نشود آنچه در جمع عمل شده باشد
مثل طرح و قطع و استعمال و ابتیاع و غیره
ذالک بقرینه یکدیگر از میان بگویند و اگر یک عمل باشد

از کل

در تحت آن حرف بآن دفعه گویند که عین قطع
یا عین طرح و بعد از آن آنچه مصالح و اخراجات
عمل باشد و تفصیل در حشو همان عمل نوشته
باشد آنچه از آن عمل حاصل شده تا تحت آن حرف
با آن دفعه در آورند و بر المجموع در تحت مغروده
مرقوم سازند و آنگاه طرح جمع نموده
بقرینه تحویل یا تسلیم یا العام یا غیره محل در
حشو نوشته شده باشد بهمان تفصیل در باز
نوشته حاصلی که در جمع بیاز آمده بود
و خرج در حشو هر عمل نویسند و محاسبه از
یکدیگر گذرانند و اگر در اعمال مذکور مصالح

داجور نباشد مثل آنکه اشباع یا مبیع
یا تبدیل یا غیر ذالک قاعده آنست که آن
جنس که در جمع جمع بوده باشد بجوآن
در آورند آنچه بعد از تفسیر جمع شود
بازالفعل نوبسند و عکس این بعمل آورند
خلاصه اعمال مذکوره اینست قاعده چهارم
در دانستن آنکه هر چیزی را در اصطلاح
بچه چیز تفسیر مینمایند

قرآن جلد دارد — جلد	کتب و قرآنهائی که مجلد باشد — جزو
مشک را — نافه	طلا و دیگر چیزهائی — آنی

قرص کافور را — شامه	طلا و نقره را — مثقال	اقمشه و بعض چیزها — طاقه
جواهر کانی — قطعه	مرغ — قطعه	مرغان باز و شاهین — بهله دوست
پلاس و زیرجامه — دست	قبا و ارخالق و جبه — ثوب	کفش و جوراب — زوج
نگین انگشتری — فص	انگشتر را — قطعه	کمر را — منطقه
شمشیر و کارد و قلم تراش — قبضه	مروارید ناسفته — حبه	سلطنت را — ملک
بدره زر را — صره	آدم و شتر — نفر	اسب و استر و خر — سر
تخته — تخته	خانه و سرای — باب	پل و زنجیر و کشتی — سلسله

شیر و غیره ، خم برکه و غیره ، از سیجار
قلمدوه دان وصله

حرره محمد رحیم صفی در دار الامان
کرمان فی شهر رجب المرجب
سنه ۱۲۶۳

هو

کسانیکه بر مال غیب لاف زنند
بمانند در خاک تا کی زنند
تمت

هو الله تعالی شانه

باب در ساختن لعل و یاقوت و سایر گوهر
که اصل ایشان برابر باشد و آن چند فصل است فصل ۱
در یاقوت زمانی بستاند بلور صاف هر قدر که
خواهد در هاون کرده و پاره پنبه بر سر او
نهد و بکوبد تا متفرق نشود و بعد از کوفتن بیزد
و چنین بیخت صلایه کند و بوزن او نمک برابر او زند
و آب باید در خشک کند و باره دیگر آب باید تا نرم
شود و دیگر نمک برابر او بفراید و آب باید زده تا کند
تا خشک شود و باز از نمک بشویند همین عمل
تا هفت مرتبه کند مقلس و سفید و نرم می شود
تا بر آن اعتماد کند و باز صلایه کند و آب بر آن بریزد

و بباید تا وقتی که آب مانند صمغ سطبر گردد از
بسکه مالیده باشد چون قوی شود پاک کند و سنگ
بالای صلایه از او جدا سازند و او را در قدحی
دیگر کنند و بپالایند و دیگر آب تازه کنند و بمالد
و دیگر آب بر سر آن قدح ریزند و همچنین کنند
در سودن تا بلور همه آب گردد و از آن
قدح بقدحی دیگر تا هیچ نماند و رها کنند و سرش
بپوشند تا بلور ته نشین شود و آب صاف گردد
پس آن از سر باز گیرند و بلور را از خنک گیرند
و بگذارند تا خشک شود بیایند و در شیشه کنند
و سرش محکم گیرند تا گرد بر آن ننشیند تا وقت

حاجت

حاجت چون خواهند که یاقوت سازند سه مثقال
از این بلور و یکمثقال زر سرخ و سه مثقال زرنج
در یکدیگر صلایه کنند و در بکلین دان نهند
و بآتش مقلوب بگدازند و رها کنند تا
سرد شود یاقوت سرخ باشد و خاصیت
بلور از او برخاسته باشد و در آتش پایدار
بود و اگر بعوض زر سرخ آهن مرتجه یا مکلس
چنین بگدازند زنو آید و اگر با آبگینه بگدازند
سیاه شود و اگر با بار نار فرعونی یا مس بلور
بگدازند زمردی باشد بقیمه تمام والله اعلم

فصل دویم در ساختن لعل بدخشانی که لطیف

و خوش آینده و پسندیده باشد و این نوع
مجوف خوانند و این چنانست که بیاورد بلور
کشمیری صاف مانند لعل تراشند بر وزنی
که خواهند بسازند و آب دهند تا عظیم روشن شود
بعد از آن بیاورند دیگی پاکیزه از سنگ و بر آتش
نهند چنین و دیگ گرم شود از آتش بر فرق ارند و در
میان شب یمانی را با آتش حل کرده بیندازند و بعد
بر فرق آورند و بگذارند تا هفت کرت
بار دیگر گرم در آب شب محلول کرده را
تازه باشد اندازند چنین آن سنگ بلور چهار
کرت عظیم آبدار شده باشد و بعد از آن کرت
پنجم

پنجم در رنگ بقم اندازند و یک ساعت تمام
بگذارند بعد از آن بر فرق ارند بفرمان الله
تعالی از رنگ لعل کانی گرفته باشد و هر جا که خواهند
بکار برند لطیف باشد ان شاء الله تعالی وفصل ۳
در جلا دادن مروارید و زنگ قدیم باز آید
و نوشوی کعکه ولکن سه نوع است نوع ۱
بیاورند انبوبی دیگو نبید و سوراخ مروارید را
از دو طرف بموم بگیرند و بعد از آن کیاه بند
نوزر اگر د مروارید بگیرند و سه پاس بگذارند
زنند بعد از آن با برنج خائیده بمالند و باب
سرد بشویند چنانشود که گوی حال از معدن آورده

نوع ٢ بیاورند مرواریدی که آب او فرود
آمده باشد و بیاورند یک کوزه شیر تازه و
صاف کنند و بجوشانند در عین جوش
مروارید را در او فرو دارند و ساعتی برارند
بعد از آن بیرون آورند پس سه کرت چنین کنند
در شیر گرم فرو دارند برنگ قدیم خود شود
بعد از آن بیاورند برگ کنار بزرگ و آن
برگ شاخهای باریکست که بر سر درخت بماند
انرا خشک کرده آس کنند و اگر مروارید بزرگ
باشد انرا گرد گیرند و در میان مکه یکلحظه
بریان کنند و بیرون آورند برنگ قدیم آید باشد

مروارید دادن جلا در دیگر **نوع ٣** و آبدار شود
که از بوی حنش تباه شده باشد بگیرند صابون
و نمک اندرانی و آهک خشک بوزن راست
بسایند و در ظرف آبگینه و آب شیرین در وی
ریزند و دانه در او افکنند و بر آتش نرم بنهند
و هر گاه که صابون کف برآورد از او
بستانند و باز آب صاف بهمانش کنند
چند کرت بعد از آن با آب پاکیزه بشویند
سفید و آبدار بیرون آید **باب** در حل
کردن زر و آن چهار نوع است **نوع ١** بگیرند
زر سرخ باسانی اگر خواهند حل کنند خودی

و انگبینه شامی جزوی و سرکه جزوی و زنجار جزوی
و سیماب جزوی همه سو در کوزه کنند و شیشه
در او نهند و نایزه بر آن تعبیه کنند
و سر نایزه بر دهن تابی و بر بندند تا از دو زر حل
شده بچکد اگر بر آهن بمالند یا بر مس یا بر کاغذ
زر گردد و اگر او را با صمغ عربی بیامیزند
و بر لیت بمالند زر لوب کردد تیغ یکی
و بسیار جاها بکار آید نوع ۲ بیاورند
زر سرخ خالص مقدار ۲ مثقال نوشادر
کا دانگی کبریت زرد دانگی زر ورق یا
براده و باید که نوشادر و کبریت اما زرده

تخم مرغ سحق کنند و در سو در کاسهٔ حلبی کنند
و دو آنچه از این دارو در ۲ مثقال زر کنند
و بمالند اندکی تا حل شود و قدری بر سر آتش نهند
کو گرد و نوشادر برود و زر حل شده بماند همان عمل کنند
که پیش گفته شد نوع ۳ بیاورند برادهٔ زر
سرخ خالص و مثل آن زرنیخ طبقی و از گناه
بسایند و با آب زاج کرده در آفتاب بر نهند
و صلایه کنند که حل شود در ساعت و اگر خواهد
بر کاغذ بنویسد با صمغ عربی بیامیزد و بنویسند
نوع ۴ در حل کردن زر بدست صدورق
آن در یکساعت توان حل کرد اول اگر ابره

از چرک پاک کنند. آنگاه بیاورند زر طبق کرده چندانکه خواهند و صمغ عربی حل کرده بر کف دست بمالند و ورق زر بر او افکنده و دست دیگر سو محکم بر او بمالند تا متلاشی شود و همین عمل کنند تا تمام حل شود و هر قدر بیشتر بمالند بهتر می‌شود و بعد از آن دست در کاسهٔ چینی بشویند و بگذارند تا زر ته‌نشین شود

باب دیگر در دانستن سنگ معدنی

[illegible] نقره [illegible] کرده [illegible] از آن سنگ [illegible] کرده [illegible]

دیگر از [illegible]

و بگذارند تا سرد شود و در قایاکه زیر آن [illegible] استخوان باشد بگذارند تا پاک گردد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان مجملی از اصول خمسه است اوّلا در حصر موجودات هر چه در آیینه بدن نمای ذهن منقش گشته و قوه در اکه تعهد او نماید خالی از آن نیست که یا وجودش واجب و عدمش محالست و یا عدمش واجب و وجودش محالست و یا وجود و عدم در او یکسان اول را واجب الوجود

و ثانی را ممتنع الوجود و ثالث را ممکن الوجود خوانند
لاممکن الوجود نظر بمفهوم شرکت بتعدد ذهن بر دو قسم است
جوهر و عرض جوهر موجودیست لا فی الموضوع و مو
ضوع محلی است چنانچه حال محتاج باین محل است
محل بلا احتیاج بحال بنا شد و موجود حال موجود اندر او
و ضد موضوع ماده است که اورا هیولی می گویند
و او محتاج به محتاج بحال است همچنین حال محتاج
باو بود و چنانچه حال در قسم اول او را موضوع بود
عرض خوانند حال در قسم ثانی او را حال در ماده است
صورت گویند پس موضوع محل عرض است و عرض که
حال است محتاج باو است و موجود محل وجود بذاته

ولا محل موجود او اندر موجود بود مثل جوهر کالا و شیر که
عرض اند و محتاج بمحل اند در شیر باشد لا لا که شیر را
باو احتیاج نیست و با جوهر اندر بود و در مثال مذکور
شمشیر جوهر عرضست و ماده محل صورت است
پس باین بین محل و ماده عموم و خصوص مطلق است
یعنی محل اعم است از هر یک از موضوع و ماده
اخص اند از مطلق محل و ما بین حال و عرض با ما بین حال و صورة
نیز عموم و خصوص مطلق است پس هر جا که صورت است
با عرض است حال لا که و لا عکس پس هر چه هرا است
که قایم بذات باشد یعنی محتاج بمحلی نباشد یا قایم بمحل

باشد که آن محل را احتیاج بماده باشد و آنرا صورت
گویند و اول شامل اقسام اربعه است که عقل و نفس و جسم
و ماده باشد چرا که عقل و نفس بجهت تجرد و تنزه مبا شند
از علایق موضوع و ماده خود محل است چه کونه حال
توانند بود و جسم مرکب است از حال و محل اعنی صورت
و ماده این است اقسام جوهر پس اقسام جوهر پنج است
عقل و نفس و جسم و ماده و صورت اما معرفت عقل
بعد از این در مبحث آفاق و انفس مذکور میشود و اما نفس
بر دو قسم است نفس فلکی و عنصری نفس فلکی بقول
حکما نفوس افلاک تسعه است و نفس عنصری دو قسم است
نباتی و حیوانی نفس حیوانی دو قسم است انسانی و غیر انسانی

نفس انسانی سه قسم است حیوانی و طبیعی و نفسانی
لا روح ناطقه انسانی غیر نفوس مذکوره است
٢ و از عالم امر است چنانچه بعد بیاید جوهر دو قسم است صورت
و صورة بر دو قسم است صورة نوعیه و صورة جسمیه
و جسم بر دو قسمت مرکب و بسیط و بسیط بر دو قسم است
فلکی و عنصری فلکی نیز بر دو قسمت کوکب و فلک کوکب نیز
بر دو قسمت ثابت و سیاره و سیاره هفت است
و فلک بر دو قسمت مرکبات تامه و مرکبات غیر تامه
کاینات جو است و مرکبات تامه بر سه قسم است
معادن کاملة الصور و معادن غیر کاملة الصور
معادن کاملة الصور بر دو قسم است املاح و ذایب

و زاجات و معادن غیر کامله الصور بر دو قسم است بسیط
و مرکب بسیط منحصر بر دو قسمت جسد که کبریت است و روح
که زیبق است و مرکب نیز بر دو قسمت یا ترکیبش محکم است
و حلش کم است چون لعل و یاقوت و یا ترکیبش محکم است
و حلش کم چون آهن و طلا و نقره و سرب و قلعی و بیان
ماده خواهد لا موجود فی الموضوع و عرض است نه قسم است
کم و کیف و این و متی و فعل و انفعال و وضع و ملک
و اضافه و بیان ایضاح این مطلب است در عرض
اگر نسبت بغیر معتبر است آن عرض نسبتی گویند و اگر
تقسیم یعنی تجزی معتبر است آن را کم گویند و اگر هیچ یک را
نسبت و قسمت معتبر نباشد آن کیف است و کم بر دو قسمت

کم متصل و کم منفصل کم متصل بر دو قسمت قار الذات
و غیر قار الذات قار الذات بر سه قسمت خط و سطح
و جسم تعلیمی و کیف بر دو قسمت کیفیات نفسانیه
و کیفیات غیر نفسانیه و کیفیات نفسانیه بر دو
قسمت حال و ملک و کیفیات غیر نفسانیه بر پنج
قسمت کیفیات مبصره و کیفیات مشمومه و کیفیات
مسموعه مذوقه و کیفیات ملموسه و کیفیات ملموسه
بر دو قسمت فاعله و منفعله و کیفیات فاعله بر دو قسمت
حرارت و برودت و کیفیات منفعله بر دو قسمت
اصلیه و فرعیه اصلیه بر دو قسمت رطوبت و یبوست
و منشعبه بر شش قسمت خشونت و ملاست و صلابت

ولینت ولذوجت وهشاشت وکیفیات مذوقه
عبارت از طعومت وطعوم بر دو قسمت بسیط ومرکب
بسیط بر نه قسمت حلاوت وحرافت وملوحت ومرارت
وحموضت وعفوصت ولفاهت وقبض وطعوم مرکبه
عبارات از ترکیبات ثنائیه ورباعیه وما فوقها چون
حدت که از حرارت ومرارت بهم میرسد قسم دیگر
اعراض نسبت است حصرش این است که گوئیم که آن
غیر نسبت یا در مفهوم عرض معتبر است یا مکان است
وانرا این گویند ویا زمان است وانرا متی گویند ویا نسبت
بغیر عبارت از تاثیر در غیر است وانرا ان یفعل گویند
ویا عبارت از تاثر از غیر وانرا ان ینفعل گویند

ویا نسبت بغیر عبارت از نسبت اجزای جسم بیکدیگر
وان بهر دو قسم را وضع گویند ویا نسبت بغیر عبارت است
از بودن شیئی بنحویکه تعقل غیر معطوف هم چنانکه
تعقل او بر غیر معطوفست اضافه گویند ودیگر نسبت
بغیر عبارت از احاطه بغیر است چون احاطه
لباس بلابس انرا ملک گویند پس اعراض
تسعه با جوهر موسوم بمقولات عشر لهذا این نحو
اقسام ممکنات در بیان معنی وجود بدانکه چون
دانستی که موجودات دو قسمت واجب و ممکن دو انستی
که امکان وجود وعدم نسبت بممکن ضروریست بلکه وجود

ازاثر فیض واجب الوجود است پس بدانکه بعضی وجود
دو صفت است یکی واجب دیگری ممکن موجودی که در احتیاج
صفت ذات است واجب الوجود است پس بدانکه اشیاء
عالم یا مرکب است یا بسیط مرکب آنست که او را
جزء خارجی باشد عنصری یا جزء ذهنی باشد مانند
جنس و فصل چون حیوان و ناطق در انسان و خدا
مرکب نیست یعنی جزء ندارد نه ذهنا و نه خارجا بلکه
بسیط مطلق نه بسیط مضاف مانند بساطت روح
ناطقه انسانی و همچنین مجسم نیست بجهة آنکه جسم مرکب است
در صورت و ماده اگر خدا مرکب باشد محتاج بجزء خود است
و خدا در کل احوال غنی و همچنین جوهر و عرض نیست بجهة آنکه

جوهر از موجودات ممکنه است و حق تعالی واجب الوجود است
و عرض محتاج بمحل است و با محل وجود ندارد و
و خدای تعالی غنی مطلق است و مکان ندارد
بجهة آنکه هرچه در مکان است یا جسم است یا حال
در جسم است   احد صرف ذات یکتا شد
کثرت از وحدتش هویدا شد   ذات واحد چو یافت کثرت
گر سه و پنج و ششش می باشد عرض لیک جوهر جمله
یک در های دریا شد   قضا و قدر
بدان ایعزیز که چون حق تعالی نسبت بمعلومات
بکند نه تجلی است اول تجلی علمی غیبی و دوم
تجلی علمی شهودی یا علمی عینی عالم ترتیب و قضا

و علمی شهودی عالم تکوین پس قضا عالمی است صور
معلومات کونیه در ذات متقدس الهی بی تکثر و
در آن عالم نه حیث و نه کس را از حقیقه آن صور
آگاهی خواهد بودی و نه در دیده خودشهودی و تقدیر که
عبارت است از عالم شهود و تکوین محوّل است که چون
حضرت مرید حمید مجید با سطوت کامله و قدرت
شامله خود خواست که گنج مخفی نمودار و وجود حقیقی اشیا را
که هنوز عام وجود ندارند فیضش با باس وجود به عالم باشد
بتجلا تا با معلومات مکنونه و صور مخزونه را از عالم
قضا بعالم تقدیر رسانید و جمیع ظهور بود از عالم
غیب بعالم شهود کشید کاف و نون قدرتش
بنقش

بقلم ایجاد صفحه جهان آراست تا صور معلومه مکنونه از سر
بعد غیبی بر خواستند پس هر موجود که قبای وجود در بر پوشید
در حیث هستی در صحرای وجود کشید از حجو قضا و قدر بود
هرچه بود است و هرچه خواهد بود از قضا و قدر گرفته و شهود بود
و بدانکه آنچه از ابتدای عالم تا انتهای عالم از احوال ظاهر شد
و میشود مجموع قلم قدرت در لوح محفوظ ثبت نموده
لا نه تقدیری محتوم و نه قضای مبرم است که تغیر و تبدل
در او راه نیابد بلکه در هر سال در لیالی قدر جمیع مقدرات
از آجال و ارزاق و غیره نشان قضای نو بنویسند
و بسیار باشد که عمر کسی را اند قضای حکم صد سال نوشته باشند
و بواسطه عصیان او محو کنند و سی سال نویسند

ویا بتجربه ثابت بعکس و این آیه شاهد بر آینده است که میفرماید
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و حق دانسته
که در قضا محو و اثبات جایز است پس آن قضائیکه محو و اثبات
در وی راه یابد آنرا محکم گویند و آنکه در وی تغیر و تبدیل
محو و اثبات راه نیابد آنرا محتوم و مبرم خوانند و با علم الهی الا انه
و حق دانست که قضا دو قسمست محکم و مبرم المکنون بدانکه
موافق حدیث حضرت امیر ع بدا در حق حق ثابت است
و هر کو اعتقاد به بدا ندارد شبهه نیست از اهل رشاد نباشد
بدانکه بدا دو معنی دارد یکی بمعنی ظهور و یکی بمعنی ندامت
لا معنی ثانی در حق حق نیست کفر است لا معنی اول
ظهور را است نسبت بجناب الهی جایز است که مخفی است
گفته اند که هر یک از محو و اثبات بشروط قدر را که اند هر گاه

ازده

و شروط محو تمام شود از لوح محو گشته و هر وقت شروط اثبات
تمام شود اثبات گشته و این است معنی بدا بدانکه مقتضای
آیه کریمه الا له الخلق و الامر آنچه در عالم است یا از عالم خلق است
یا از عالم امر پس عالم خلق اجسام و عالم امر ارواح است و لا
آنچه تعلق بعالم خلق دارد که اجسام باشد رسمست یا تعلق بعنصریات
دارد یا بفلکیات اما عنصریات بدانکه حکیم علیم بعد از خلقت
اجسام ماده نخستین جوهری که از تحت فلک قمر آفرید ماده بود
و او [illegible] چهار صورة بر او گاه آتش و گاه هوا و گاه
آب و گاه خاک شود پس عناصر اربع از وی بیافرید پس در ماده
چهار طبع پدید آورد تا از انتظام و اجتماع این چهار ماده مصور
بصورت شود و این چهار طبع آب و خاک و باد و آتش است که موسوم شدند
بعناصر اربع که ماده جمیع اجسامند و هر یک از این چهار صفت

علی فرمود خاک را سرد و خشک و آب را سرد و تر و هوا را گرم و تر
آتش را گرم و خشک خلق فرمود و بدانکه آب هرگاه لطیف شود
هوا و هرگاه کثیف شود خاک گردد هرگاه خاک لطیف شود آب
و خاک چه هوا کثیف شود آب و هرگاه لطیف شود آتش گردد
و چون این را دانستی کره آتش که او را کره اثیر خوانند در تحت فلک قمر است
و آتش صرف بیرنگ است که اگر او را رنگ بودی حجاب شدی از دیدن ستاره ها
و انوار کواکب و کره هوا نیز بیرنگ است و سه طبقه است طبقه نخست
اثیر پیوسته را از انجا دخانها متراکم شود و طبقه نزدیک بالست
و از مطرح شعاع آفتاب و طبقه میان زمهریر است از نهایت
سردی و اگر نه چون فلک متحرک بودی و حرکت باعث حرارت
شدی هرگاه خیر کره آتش تحت فلک بودی حرارت فلک او را
پس کره آتش سوزنده فلک است و بعد هوا و جسمی لطیف با فرید
تا حیوانات توانند نفس کشید و خاک را ساکن کرد انه تا مخلوقات نوع
دوگ

روح و جزو سومی و در شیشه باشند و ذالک تقدیر العزیز العلیم بدانکه حضرت
عزت از این چهار طبع موالید سه گانه را خلق فرمود که آن
حیوانات و نباتات و معادن است بدانکه انسان مرکب است
از دو جزو جسم و روح مبدء جسم خاک است آدم و زاد افزند
و مبدء تاج اجساد لطیفه است و مبدء روح محمد است ص
پس آدم ابو الاجساد و حضرت محمد ابو الارواح است این است
معنی کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین